

نام کتاب : قصص الله يا داستان هايي از خدا - جلد اول

نام مؤلف : شهيد احمد ميرخلف زاده و قاسم ميرخلف زاده

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین عليهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

همیشه اضطراب و نگرانی یکی از بزرگترین بلاهای زندگی انسان بوده و هست، و عوارض ناشی از آن در زندگی فردی و اجتماعی، کاملاً محسوس است.

همیشه آرامش یکی از گمشده های بشر بوده و به هر دری می زند تا آن را پیدا کند.

تاریخ بشر پر است از صحنه های غم انگیزی که انسان برای تحصیل آرامش به هر چیز دست انداخته و در هر وادی گام نهاده، و تن به انواع اعتیادها داده است.

ولی قرآن با یک جمله کوتاه و پر مغز، مطمئن ترین و نزدیکترین راه را نشان داده و می گوید: «بدانید که یاد خدا آرامش بخش دلها است».

گاهی اضطراب و نگرانی به خاطر آینده است که در برابر فکر انسان خودنمایی می کند، احتمال زوال نعمت ها، گرفتاری در چنگال دشمن، ضعف و بیماری، ناتوانی و درماندگی و احتیاج، همه اینها آدمی را رنج می دهد، اما ایمان به خداوند قادر متعال، خداوند رحیم و مهربان، خدایی که همواره کفالت بندگان خویش را بر عهده دارد می تواند این گونه نگرانی ها را از میان ببرد و به او آرامش دهد که تو در برابر حوادث آینده درمانده نیستی، خدایی داری، توانا، قادر و مهربان.

گاهی اضطراب و نگرانی انسان از گناهی است که انجام داده، از کوتاهی ها و لغزشها، اما توجه به اینکه خداوند، غفار، توبه پذیر، رحیم و غفور است به او آرامش می دهد، به او می گوید: عذر تقصیر به پیشگاهش ببر، از گذشته

عذرخواهی کن، در مقام جبران برای او که بخشنده است و جبران کردن ممکن است.

هنگامی که با چشم خود می بینیم و با گوش می شنویم که فرزند بسیجی اسلام پس از نبرد خیره کننده، بینایی خود را به کلی از دست داده و با تنی مجروح به روی تخت بیمارستان افتاده اما با چنان آرامش خاطر و اطمینان سخن می گوید که گویی بر بدن او خراشی هم وارد نشده است، به اعجاز آرامش در سایه ذکر خدا پی می بریم که یاد خدا آرام بخش دلها است.

گاهی ذکر خدا مایه آرامش دل است، و گاهی گریه از خوف خدا مایه سعادت و ترقی و ارتباط با خدا می شود و گاهی اگر خنده برای خدا باشد و وجهه الهی داشته باشد، مایه آرامش دل است، یعنی وقتی شخص به آیه رحمت می رسد دلش شاد می شود و وقتی که به آیه عذاب می رسد محزون می گردد. گاهی خنده، و گاهی گریه برای خدا، مایه آرامش است مانند حضرت یحیی و حضرت عیسی، این دو پیغمبر حالشان با هم تفاوت داشت.

حضرت یحیی علیه السلام از اول تا آخر عمرش هیچ کس او را خندان ندید، همیشه در حزن و گریه بود، حتی طوری بود که پدرش عرض کرد: خدایا! من خواستم که این پسر سبب فرح من شود؛ به خود یحیی هم گفتم من می خواستم تو سبب فرح من شوی، یحیی به پدر عرض کرد خودت فرمودی بین بهشت و جهنم عقبه ای است که نمی رهد از آن مگر گریه کننده از خوف خدا، یحیی به قدری گریه می کرد که صورتش زخم شده بود و نمد روی صورت او گذاشته بودند.

اما عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ اینطور نبود گاه خندان و گاه گریان بود وقتی که به هم رسیدند عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ خنده ای کرد که یحیی گفت: مرا چه می شود که شما را صاحب لهُو می بینم.

(یعنی خنده جا ندارد کسی که خطر در پیش دارد نباید بخندد مثل اینکه تو خودت را در امن می بینی).

عیسی جواب داد چه می شود مرا که تو را عبوس می بینم مگر تو از رحمت خدا مایوسی؟

پس از این گفتگو، هردو گفتند: خدایا باید بین ما حکم کند و حرکت نمی کنیم تا بین ما حکم شود، همان گاه وحی رسید که هرکدام از شما حسن ظنتان به ما بیشتر است همان بهتر است، پس حق با عیسی بن مریم عَلَيْهَا السَّلَامُ بوده و در روایت اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هم حال عیسی بن مریم مورد مدح قرار گرفته است.

بطور کلی خنده و گریه هردو پسندیده است اگر برای خدا باشد.

عرض کردیم گاهی ذکر خدا مایه آرامش دل است.

و گاهی خنده، اگر برای خدا و وجهه الهی داشته باشد مایه آرامش دل است.

و گاهی گریه مایه تسکین دل است.

و گاهی قرآن خواندن مایه آرامش دل است.

و گاهی داستان های قرآن که انسان را به رحمت خدا امیدوار و یاس و

نومیدی را از بین می برد موجب آرامش می شود، و امیدوارم این داستان ها و

نوشته ها که به نام قصص الله یا داستان هایی از خداست به ما آرامش روحی و

فکری و نورانیت قلب بخشیده و ما را در جهانی از نور و صفا مستغرق سازد.

و دعاها ی پر خیر و برکت حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) شامل حال همه

ارادتمندان، مردم ایران و مقام معظم رهبری گردد؛ و شهدا و ابرار مخصوصا

حضرت امام خمینی قدس سره و عزیزانش، بویژه برادر شهیدم شهید احمد میرخلف زاده را با شهدای کربلا محشور فرماید.

ضمنا از جناب حاج اصغر آقا تجدد که اینجانب را تشویق و در امور مالی این کتاب تشریک مساعی نمودند کمال تشکر را دارم و ثوابش به روح پدر بزرگوارشان مرحوم مغفور میرزا علی تجدد عائد و واصل گردد.

اللهم وفقنا لما تحب و ترضی

و السلام علیکم

قاسم میرخلف زاده

1: مرغ در دهان آن مرد ریخت

می نویسند سلطانی بر سر سفره خود نشسته غذا می خورد، مرغی از هوا آمد و میان سفره نشست و آن مرغ بریان کرده که جلو سلطان گذارده بودند برداشت و رفت، سلطان متغیر شد، با ارکان و لشکرش سوار شدند که آن مرغ را صید و شکار کنند. دنبال مرغ رفتند تا میان صحرا رسیدند، یک مرتبه دیدند آن مرغ پشت کوهی رفت، سلطان با وزراء و لشکرش بالای کوه رفتند و دیدند پشت کوه مردی را به چهار میخ کشیدند و آن مرغ بر سر آن مرد نشسته و گوشت ها را با منقار و چنگال خود پاره می کند و به دهان آن مرد می گذارد تا وقتی که سیر شد، پس برخاست و رفت و منقارش را پر از آب کرد و آورد و در دهان آن مرد ریخت و پرواز کرد و رفت.

سلطان با همراهانش بالای سر آن مرد آمدند و دست و پایش را گشودند و از حالت او پرسیدند؟

گفت: من مرد تاجری بودم، جمعی از دزدان بر سر من ریختند و مال التجاره و اموال مرا بردند و مرا به این حالت اینجا بستند، این مرغ روزی دو مرتبه به

همین حالت می آید، چیزی برای من می آورد و مرا سیر می کند و می رود، پادشاه متنبه شد و ترک سلطنت کرد و رفت در گوشه ای مشغول عبادت شد، از دنیا رفت.

2: گفتگوی ماهی و سلیمان

می نویسند: روزی یکی از حیوانات دریائی سر از آب بیرون آورده عرض کرد ای سلیمان، امروز مرا ضیافت و مهمان کن، سلیمان امر کرد آذوقه یک ماه لشکرش را لب دریا جمع کردند تا آنکه مثل کوهی شد، پس تمام آنها را به آن حیوان دادند، تمام را بلعید و گفت:

بقیه قوت من چه شد، این مقداری از غذاهای هر روز من بود.

سلیمان تعجب کرد، فرمود:

آیا مثل تو دیگر جانوری در دریا هست، آن ماهی گفت:

هزار گروه مثل من هستند، پس هر کسی که روی حقیقت توکل بر خدا پیدا کرد، خداوند از جایی که گمان ندارد اسباب روزی او را فراهم می کند.

3: از حال من با خبر است

وقتی که نمرود حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت، ملائکه آسمان ها به گریه در آمدند، جبرئیل عرض کرد خدایا! در روی زمین یک نفر تو را پرستش می کرد و حالا دشمن بر او مسلط شده، خطاب شد من هر وقت بخواهم او را اعانت و یاری می کنم، ملائکه عرض کردند، پروردگارا پس اذن بده ما به یاری او بشتابیم، از طرف حضرت حق خطاب شد بروید، اگر اذن داد او را یاری کنید.

ملکی که موکل آب بود آمد، ملائکه ای که موکل باد و خاک و آتش بودند

آمدند عرض کردند:

ای ابراهیم اجازه بده تو را نجات دهیم و دشمنان تو را هلاک کنیم، حضرت ابراهیم اجازه نداد.

جبرئیل آمد عرض کرد: ای ابراهیم آیا حاجتی داری.

حضرت ابراهیم فرمود: حاجتی دارم ولی به تو ندارم.

جبرئیل گفت: به آن کس که داری بگو.

حضرت ابراهیم فرمود: حسبی من سؤالی علمه بحالی.

ما کار خود بیار گرامی گذاردیم گر زنده سازد بکشد رأی رأی اوست

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست از حضرت کریم تمنا چه حاجت است

فرمود او خودش از حال من مطلع است غافل نیست افوض امری الی الله ان

الله بصیر بالعباد خطاب شد ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شو.

4: کبوتران کعبه

روزی امام سجاد علیه السلام به اصحاب خود فرمودند: آیا می دانید سبب بودن

کبوتران در کعبه چیست؟

گفتند: نه یابن رسول الله شما بفرمائید. حضرت علت را فرمود: در زمان

قدیم مردی بود که خانه ای داشت و در میان آن خانه درخت نخلی بود و

کبوتری در شکاف آن آشیانه کرده، پس هر وقت جوجه می گذارد آن مرد

بالای نخل می رفت و جوجه های آن را می گرفت و می کشت.

مدتی بر این منوال گذشت، پس آن کبوتر از دست آن مرد به خدا شکایت

کرد، به آن کبوتر گفته شد این مرتبه که می آید جوجه های تو را بردارد از

درخت می افتد و می میرد.

بار دیگر که کبوتر جوجه گذارده بود یک روز دید آن مرد بالای درخت

رفت کبوتر ایستاد ببیند چه می شود، وقتی آن مرد بالای درخت رفت صدای

سائل و محتاجی از در خانه بلند شد پائین آمد و به او چیزی داد و برگشت بالای درخت و جوجه های کبوتر را برداشت و کشت و به او آسیبی نرسید. کبوتر به خدا نالید و گفت: خدایا پس وعده ای که به من داده بودی چه شد؟ به او گفته شد، که این مرد جان خود را به واسطه آن صدقه ای که داد خرید و بلا از او دفع شد؛ اما ما به همین زودی نسل تو را زیاد می کنیم و جائی تو را مسکن می دهیم که هیچ کس نتواند تا روز قیامت آزاری برساند. خداوند آنها را در خانه کعبه منزل داد و در امن و امان قرار داد و کسی نتوانست آنها را صید و شکار کند.

5 : 70 سال کافر است و ما به او روزی می دهیم

حضرت ابراهیم علیه السلام مهمان نواز و مهمان دوست بود، روزی یک نفر مجوسی در مسیر راه خود، به خانه ابراهیم آمد تا مهمان او شود. ابراهیم به او فرمود: اگر تو قبول اسلام کنی «یعنی دین حنیف مرا بپذیری» تو را می پذیرم وگرنه تو را مهمان نخواهم کرد، مجوسی از آنجا رفت.

خداوند به ابراهیم علیه السلام وحی کرد: ای ابراهیم تو به مجوسی گفתי اگر قبول اسلام نکنی حق نداری مهمان من شوی، و از غذای من بخوری، در حالی که هفتاد سال است او کافر می باشد و ما به او روزی و غذا می دهیم، اگر تو یک شب به او غذا می دادی چه می شد؟

ابراهیم علیه السلام از کرده خود پشیمان شد و به دنبال مجوسی حرکت کرد و پس از جستجو، او را یافت و با کمال احترام او را مهمان خود نمود.

مجوسی راز جریان را از ابراهیم پرسید، ابراهیم علیه السلام موضوع وحی خدا را برای او بازگو کرد.

مجوسی گفت : آیا براستی خداوند به من این گونه لطف می نماید؟ حال که چنین است اسلام را به من عرضه کن تا آن را بپذیرم، او به این ترتیب قبول اسلام کرد.

6: اگر کمکم نکنی گناه می کنم

خداوند به حضرت داوود علیه السلام وحی کرد، نزد دانیال پیغمبر برو و به او بگو «تو یک بار گناه کردی یعنی ترک اولی کردی» تو را آمرزیدم، باز دوم گناه کردی، باز آمرزیدم، بار سوم گناه کردی، باز آمرزیدم و اگر برای بار چهارم گناه کنی، دیگر تو را نمی آمرزم.

حضرت داوود علیه السلام نزد دانیال رفت و سخن خدا را به او اطلاع داد. دانیال به داوود علیه السلام عرض کرد : ای پیامبر خدا، تو مأموریت خود را ابلاغ نمودی. هنگامی که نیمه های شب شد، دانیال به مناجات و راز و نیاز با خدا پرداخت و عرض کرد :

پروردگارا، پیامبر تو داوود علیه السلام سخن تو را به من ابلاغ نمود که اگر بار چهارم گناه کنم، مرا نمی آمرزی «به عزتت قسم اگر تو مرا نگاه نداری - و کمک نکنی - همانا تو را نافرمانی کنم و سپس نیز نافرمانی کنم و با هم نافرمانی کنم.»

7: او هیچ گونه تشبیهی ندارد

در عصر خلافت ابوبکر بود، گروهی از مسیحیان به سرپرستی اسقف و عالم بلند پایه خود به مدینه آمدند، جویای خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند، مردم ابوبکر را معرفی کردند، آنها نزد ابوبکر رفته و سؤالاتی مطرح نمودند، ابوبکر برای گرفتن پاسخ صحیح، آنها را به محضر امام علی علیه السلام فرستاد، آنها نزد امام آمدند در میان سؤالات خود یکی از سؤالاتشان این بود : خدا در کجا است؟

امام علیه السلام آتشی افروخت و سپس از آنها پرسید، روی آن حساب می شود پشت و رو ندارد.

امام علیه السلام فرمود: وقتی برای آتش که مصنوع خداست، روی خاصی نیست آفریدگار آن که هیچ گونه شبیهی ندارد، بالاتر از آن است که پشت و رو داشته باشد، مشرق و مغرب از آن خداست به هر سو رو کنی، همان سو روی خداست و چیزی بر او پوشیده نیست.

8: هرچه خدا بخواهد

در میان بنی اسرائیل، خانواده ای چادرنشین در بیابان زندگی می کردند و زندگی آنها به دامداری و با کمال سادگی و صحرانشینی می گذشت. آنها علاوه بر تعدادی گوسفند، یک خروس، یک الاغ و یک سگ داشتند خروس آنها را برای نماز بیدار می کرد، و با الاغ، وسائل زندگی خود را حمل می کردند و به وسیله آن برای خود از راه دور آب می آوردند، و سگ نیز در آن بیابان، به خصوص در شب، نگهبان آنها از درندگان بود.

اتفاقاً روباهی آمد و خروس آنها را خورد، افراد آن خانواده، محزون و ناراحت شدند، ولی مرد آنها که شخص صالحی بود می گفت: خیر است انشاء الله.

پس از چند روزی، سگ آنها مرد، باز آنها ناراحت شدند، ولی مرد خانواده گفت: خیر است، طولی نکشید که گرگی به الاغ آنها حمله کرد و آن را درید و از بین برد، باز مرد آن خانواده گفت: خیر است.

در همین ایام، روزی صبح از خواب بیدار شدند و دیدند همه چادرنشین ها اطراف مورد دستبرد و غارت دشمن واقع شده و همه اموال آنها به غارت رفته و

خود آنها نیز به عنوان برده به اسارت دشمن درآمده اند، و در آن بیابان تنها آنها سالم باقی مانده اند.

مرد صالح گفت: رازی که ما باقی مانده ایم این بوده که چادرنشینه‌های دیگر دارای سگ و خروس و الاغ بوده اند، و به خاطر سر و صدای آنها شناخته شده اند و به اسارت دشمن درآمده اند.

ولی ما چون سگ و خروس و الاغ نداشتیم، شناخته نشدیم، پس خیر ما در هلاکت سگ و خروس و الاغ مان بوده است که سالم مانده ایم. این نتیجه کسی است که همه چیزش را به خدا واگذار می کند.

9: نمی دانم مورد قبول خدا هست یا نه

امام علی علیه السلام بسیار صدقه می داد و به مستمندان کمک مالی می کرد. شخصی به آن حضرت عرض کرد: کم تصدق الا تمسک! چقدر زیاد صدقه می دهی، آیا چیزی برای خود نگه نمی داری؟

امام علی علیه السلام در پاسخ فرمود: آری به خدا سوگند، اگر بدانم که خداوند انجام یک واجب - و انجام یک وظیفه - را قبول می کند، از زیاده روی در انفاق خودداری می کردم، ولی نمی دانم که آیا این کارهای من مورد قبول خداوند هست یا نه؟ چون نمی دانم، آنقدر می دهم تا بلکه یکی از آنها قبول گردد.

به این ترتیب امام علی علیه السلام با کمال تواضع، به قبولی اعمال توجه داشت، یعنی کیفیت را مورد توجه قرار می داد نه زیادی و کمیت را، و از این رهگذر می آموزیم که باید کارهایمان را با اخلاص و شرائط قبولی انجام دهیم تا در پیشگاه خدا قبول گردد.

10 : دست غیبی ما را نجات داد

کارگری که اهالی یکی از روستاهای قزوین بود به تهران رفته تا با فعالیت و دسترنج خود قوت و پولی تهیه کند و به ده خود برگشته و با زن و بچه خود برای امرار معاش از آن پول استفاده نماید، پس از کار کردن مدتی، پول خوبی به دستش آمد و عازم ده خود گردید.

یک مرد تبهکاری از جریان این کارگر ساده مطلع می شود و تصمیم می گیرد که دنبال او رفته و به هر قیمتی که هست پول او را بدزدد و تصاحب نماید کارگر سوار اتومبیل شده و با خوشحالی عازم ده شد، غافل از اینکه مردی بد طینت در کمین اوست. بعد از آنکه به ده رسید و به خانه خود نزد زن و بچه اش رفت، آن دزد خائن، شبانه به پشت بام می رود و از سوراخی که پشت بام گنبدی شکل خانه های آن ده معمولا داشته و اطاق آنها نیز دارای چنین سوراخی بود، کاملا متوجه آن کارگر می شود، در این میان می بیند که وی پول را زیر گلیم می گذارد.

از آنجائی که شیطان استاد است به پیرو خود «دزد» چنین یاد می دهد، وقتی که آنها خوابیدند، بچه شیرخوار آنها را به حیاط برده و بیدار کن و به گریه اش بینداز از صدای گریه او پدر و مادر بیرون می آیند، در همان موقع با شتاب خود را به پول برسان و حتما به نتیجه می رسی.

پدر و مادر می خوابند، نیمه های شب، دزد، آرام آرام وارد اطاق شده بچه شیرخوار را به انتهای حیاطی که وسیع بود آورده و به گریه می اندازد و در همانجا بچه را می گذارد و خودش را پنهان می نماید.

از گریه بچه، پدر و مادر بیدار می شوند و از این پیشامد عجیب، وحشت زده و ناراحت با شتاب به سوی بچه می دوند، در همین وقت، دزد خود را سر پول

رسانده، همینکه دستش به پول می رسد، زلزله مهیب سرسام آور به قزوین رسیده، همان اطاق به روی آن خبیث خراب می شود و او در میان خروارها خاک و آوار در حالی که پول را بدست گرفته، به جهنم واصل می شود. اهل خانه نجات پیدا می کنند ولی از این جریان اطلاع ندارند و گاهی با خود می گویند: دست غیبی ما را نجات داد.

پس از چند روزی که خاک ها را به این طرف و آن طرف ریختند تا اثاثیه خانه و پول معهود را بدست بیاورند ناگاه چشمشان به لاشه آن خیانتکار که پول ها را به دست گرفته می افتد و از سر مطلب واقف می گردند. خمیر مایه استادشیشه گر سنگ است عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

11: امدادهای غیبی

در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در عملیات والفجر 8 که منجر به آزادسازی بندر استراژیکی «فاو» شد، یکی از پزشکان متعهد می گفت: بیمارستان صحرائی در خط جبهه به راه انداخته بودیم، هر روز بمباران می شد، در بیمارستان سایت - محل موشک انداز زمین به هوا - برای صید هواپیماهای دشمن قرار داشت.

هنگام حمله هوایی دشمن، کارکنان اورژانس، بسیار مشتاق بودند منظره برخورد موشک به هواپیمای دشمن را ببینند، در یکی از این حملات بمب دشمن به آزمایشگاه بیمارستان خورد.

در همان روز حدود پنجاه نفر از بهترین افراد بهداری ما در بیرون بیمارستان تجمع کرده بودند که منظره پرتاب موشک را بسوی هواپیمای دشمن ببینند یکی از کارکنان صدا زد، آقایان و خانمها با عجله داخل بیمارستان بیائید، آنها با عجله وارد بیمارستان شدند، در همان لحظه بمبی از ناحیه دشمن پرتاب شد و

صاف به محل تجمع قبلی افتاد و منفجر شد، و همه کارکنان که وارد بیمارستان شده بودند جان سالم بدر بردند، و این یکی از امدادهای الهی بود که دو بمب یکی به بیمارستان و دیگری به بیرون بیمارستان پرتاب شد، آنگاه که در بیرون منفجر شد، آنها در داخل بیمارستان بودند.

12: حق به حق دار رسید

نقل کرده اند در زمان حضرت داوود عَلَيْهِ السَّلَام شخص بیکاری بوده و کار و کاسبی نداشتند. مکرر دعا می کرد: اللهم ارزقني رزقا حلالا واسعا.

این دعا می کرد دائم کای خدا روزی بی رنج و زحمت ده مرا مردم او را مسخره می کردند به او می خندیدند که عجب مرد احمقی است روزی بی رنج و زحمت از خدا می خواهد و حال آنکه همه مردم به کد یمین و عرق جبین کسب می کنند و روزی می خورند حتی داوود عَلَيْهِ السَّلَام به زحمت از زره سازی نان می خورد، گاهی از روی طعنه به او می گفتند، اگر چیزی پیدا کردی تنها نخوری مرا هم صدا بزن و آن مرد متصل دعایش همین بود.

تا که شد مشهود در شهر و شهیر گه زانبان تهی جوید پنیر تا که یک روز گرسنه و ناشتا در منزلش نشسته بود و مشغول دعا بود ناگاه در خانه باز شد و گاوی سرگذارد و وارد خانه شد، آن مرد گفت: روزی حلالی که از خدا می خواستم همین است، برخاست، گاو را روی زمین انداخت و سر گاو را برید، قدری از گوشت گاو را کباب کرد و خورد که صاحب گاو باخبر شد و به خانه آن مرد دوید، گاو را کشته دید، پرسید چرا گاو مرا کشتی، گفت: من مدتی بود از خدا روزی بی زحمتی می خواستم تا امروز برای من رسانید دعایم را مستجاب کرد، صاحب گاو چند مستی بر سر آن مرد فقیر زد و او را

کشید و نزد داوود پیامبر برد و گفت : یا نبی الله از این مرد بپرس برای چه گاو مرا کشته است، داوود پرسید : چرا کشتی! فقیر عرض کرد :

یا نبی الله از همه مردم بپرسید من مدت ها بود از خداوند روزی حلالی می خواستم تا امروز برای من رسانید.

گفت داوود این سخنها را شنو حجت شرعی در این دعوی بگو آن مرد عرض کرد : یا نبی الله مگر وعده های خدا دروغ است، خداوند فرموده : بخوانید مرا تا دعای شما را استجابت کنم.

این بگفت و گریه در شد های های تادل داوود بیرون شد ز جای حضرت داوود به صاحب گاو فرمود خواهش می کنم امروز بروید و فردا بیایید.

مثنوی گوید :

تا روم من سوی خلوت در نماز پرسم این احوال از دانای راز
حضرت داوود شب به مناجات رفت و حکم این مسئله را از خدا خواست،
خداوند هم حکم باطن مسئله را برای داوود بیان فرمود.

فردا که شد باز صاحب گاو آن مرد را در محکمه قضاوت آورد و فریاد زد :
زود گاوم را بده ای نابکار از خدای خویشتن شرمی بدار
جناب داوود در محکمه عدلیه نشست و به صاحب گاو فرمود : تو مرد مال
داری هستی این مرد فقیر است گاو را به او ببخش و او را حلال کن. عرض
کرد : یا نبی الله من دست بردار نیستم اگر قیمت گاوم را نگیرم، مردم به مال من
طمع می کنند، هرکس یک چیز مرا ببرد فقیر می شوم، باید گدائی کنم. حضرت
داوود فرمود : برو جمیع مالت و ثروت را تسلیم این مرد کن و شکر کن که تا

حال خدا تو را رسوا نکرده است اگر ندهی بدتر می شود. آن مرد بنا کرد فریاد کردن و داد زدن.

آی، این چه حکمی است که داوود می کند این چه شرعی است، چرا به من ظلم می کنی.

داوود فرمود: حکم خدا این است که تمام مال و یملک تو از این مرد است، زن و بچه ات، تمام غلام و کنیز او می باشند. آن مرد بنا کرد بر سر خود زدن و این طرف و آن طرف دویدن و شکایت از این حکم کردن، عوام هم زبان به ملامت داوود گشودند که تا امروز چنین ظلمی به کسی نشده است، این چه حکمی است، مردم هم کم کم جمع شدند.

همیشه به این ترتیب بوده، هر مطلبی که تازگی داشته باشد مردم جمع می شوند از کمیت و کیفیت آن اطلاع پیدا کنند.

حضرت داوود به مردم فرمود: این مرد شاکی، غلام پدر این مرد فقیر است از سفری می آمدند زیر فلان درخت رسیدند، این بدبخت آقای خود را کشته و اموال او را تصرف کرده و کاردی که او را با آن درخت کشته زیر آن درخت دفن کرده.

تا کنون از بهر گاوی ای لعین می زند فرزند او را بر زمین مردم به اتفاق داوود رفتند و زیر آن درخت را شکافتند و کارد را با کشته یافتند، پس همان کارد را دست آن مرد فقیر دادند و گفتند: قاتل پدرت را بکش، او نیز قاتل پدرش را کشت و تمام اموال او را تصرف کرد.

13: وارد بهشت شدند

حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کرد: پروردگارا کدام یک از بندگان تو نزد تو عزیز و محترمند.

خطاب شد ای موسی! آن کسی که در وقت قدرت و توانائی، عفو نماید، و اگر ظلمی به او کردند صبر کند، و انتقام نگیرد و از آنها درگذرد.

امام سجاد علیه السلام فرمود: روز قیامت که مردم در صحرای قیامت جمع می شوند: منادی ندا می کند، کجایند اهل فضل، جماعتی بر می خیزند، خطاب می شود: به سوی بهشت بروید.

ملائکه به آنها می رسند و می گویند: شما کیستید، کجا می روید؟ می گویند: ما اهل فضل هستیم و رو به بهشت می رویم.

ملائکه می گویند: فضل شما در دنیا چه بود؟

می گویند: ما کسانی هستیم که هرگاه به ما ظلم می کردند آنها را عفو می کردیم، و از آنها در می گذشتیم.

ملائکه به آنها می گویند: داخل بهشت شوید فنعم اجر العاملين همین قدر در شرافت و فضیلت این صفت بس که از نیکوترین صفات پروردگار است.

14: صورت زیبا اعمال خوبش بود

در کتاب اربعین سید عظیم الشان قاضی سعید قمی منقول است که از شیخ بهائی نقل می فرماید که فرمود:

رفیقی در قبرستان اصفهان داشتم که همیشه بر سر مقبره ای مشغول عبادت بود و شبها گاهی به دیدنش می رفتم، روزی از او سؤال کردم از عجائب قبرستان چه دیده ای؟

عرض کرد: روز قبل در قبرستان جنازه ای را آوردند و در این گوشه دفن کردند و رفتند، هنگام غروب بوی گندی بلند شد و مرا ناراحت کرد، چنین بوی گندی در تمام عمرم استشمام نکرده بودم. ناگاه هیکل موحشه و مظلومه ای همانند سگ دیدم که بوی گند از او بود، این صورت نزدیک شد تا بر سر آن

قبر ناپدید گردید، مقداری گذشت بوی عطری بلند شد که در مدت عمرم چنین بوی خوش نشنیده بودم در این هنگام صورت زیبا و دلربائی آمد و بر سر همان قبر محو شد «اینها عجائب عالم ملکوت است که به این صورت ها ظاهر می شود»، مقداری گذشت دیدم صورت زیبائی از قبر بیرون آمد ولی زخم خورده و خون آلود است.

گفتم: پروردگارا به من بفهمان این دو صورت چه بود؟

به من فهماندند که آن صورت زیبا اعمال نیکویش بود و آن هیکل موحشه کارهای بدش و چون افعال زشتش بیشتر بود در قبر انیس همان است تا وقتی که پاک شود و نوبت صورت زیبا برسد.

15: من صاحب جنازه ام که دیدی

شیخ محمود عراقی از مرحوم نراقی نقل می کند که فرمود: در اوقات مجاورت در نجف اشرف، قحطی عجیبی پیش آمد، یک روز از خانه بیرون آمدم، درحالیکه همه بچه هایم گرسنه بودند، و صدای ناله هایشان بلند بود، برای رفع این هم بوسیله زیارت اموات به وادی السلام رفتم، دیدم جنازه ای را آوردند، به من گفتند: تو هم بیا، ما آمده ایم این را به ارواح اینجا ملحق کنیم. پس او را داخل باغ وسیعی نمودند، و در قصر عالی از قصوریکه در آن باغ بود جای دادند، و آن قصر مشتمل بر تمام لوازمات تعیش بود بنحو اکمل، من چون چنان دیدم از عقب آنها وارد آن قصر شدم دیدم جوانی است در زی پادشاهان بالای تختی از طلا نشسته.

چون مرا دید به اسم خواند و سلام کرد و به سوی خود خواند و بالای تخت پهلویش جای داد و اکرام نمود، پس گفت: تو مرا نمی شناسی، من صاحب همان جنازه هستم که دیدی، اسم من فلان است و اهل فلان شهر و آن جمعیت

را که دیدی ملائکه بودند که مرا از شهرم بسوی این باغ که باغهای بهشت برزخی است نقل دادند.

چون این حرف را از آن جوان شنیدم غم از من برطرف شد و مایل به سیر و تماشای آن باغ شدم و چون بیرون شدم چند قصر دیگر را دیدم، چون در نظر آنها نظر نمودم، پدر و مادر و بعضی از ارحامم را دیدم، از من پذیرائی کردند خیلی از طعامشان لذت بردم درحالیکه در نهایت کیف و لذت بودم، یادم به زن و بچه هایم افتاد که گرسنه اند، یک دفعه متاثر شدم، پدرم گفت: مهدی تو را چه می شود؟

گفتم: زن و بچه ام گرسنه اند.

پدرم گفت: این انبار برنج است، عبایم را پر از برنج کردم، به من گفتند: بردار و با خود ببر، عبا را برداشتم، یک مرتبه دیدم در وادی السلام همان جای اول نشسته ام اما عبایم پر از برنج است، به منزل بردم عیالم پرسید از کجا آورده ای؟ گفتم چه کار داری؟

مدت ها گذشت که از آن برنج مصرف می نمودند و تمام نمی شد بالاخره زنش اصرار زیاد کرد و مرحوم نراقی قضیه را آشکار کرد و چون زن رفت از آن بردارد اثری از برنج ندید.

16: بدن تازه

قبر شریف مرحوم کلینی رحمه الله علیه صاحب کافی در بغداد، سر پل قرار دارد وقتی یکی از حکام جور به فکر افتاد که قبر حضرت موسی بن جعفر ع را خراب کند، تا کسی به زیارت کاظمین نرود، وزیرش که در باطن شیعه بود، متحیر ماند چه کند نمی تواند حرفی بزند، چون اگر بفهمند شیعه است جانش در خطر است، همینطور که می آمدند، سر پل رسیدند وزیر گفت:

اینجا قبر یکی از علمای این مذهب است و از نمایندگان موسی بن جعفر می باشد، اینها می گویند: جسد این شخص تازه است و نمی پوسد، اگر دیدی راست می گویند، صلاح نیست دست به قبر موسی بن جعفر بزنی. حاکم پذیرفت و فوراً امر کرد قبر کلینی را نبش کردند، دیدند جسد ایشان تر و تازه است و از آن عجیب تر اینکه طفل کوچک شیرخواری هم پهلوئی او می باشد که جسدش تازه است معلوم نیست آیا بچه خود آن بزرگوار بوده یا از دیگری بوده، هرچه هست ببینید حیات چه می کند «با خدا بودن چه می کند.»

اگر کسی متصل به معدن حیات شد او هم برخوردار می گردد، البته آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - معدن هر خیری هستند، از آثار همین حیات است معجزاتی که از قبور مطهر ایشان و امامزادگان و علمای حقه مشاهده می شود زیرا جسد آنها هم حیات دارد.

17: این هم فضل خداوند است

روایت شده که در بنی اسرائیل عابدی بود. خداوند به داوود علیه السلام وحی فرمود: این عابد ریاکار است. وقتی که مرد حضرت داوود علیه السلام به تشییع جنازه اش نرفت، اما دیگران رفتند و چهل نفر بر او نماز خواندند و گفتند: پروردگارا ما جز نیکی از او سراغ نداریم و تو به او داناتری، پس بیامرز او را.

اللهم انا لانعلم منه الا خيرا و انت اعلم به منا فاغفر له

چون او را غسل دادند چهل نفر دیگر آمدند و همینطور گفتند: چون از باطنش خبر نداشتند.

به حضرت داوود علیه السلام وحی رسید که چرا تو بر او نماز نگزاردی؟ عرض کرد: پروردگارا برای اینکه خبر دادی که این عابد ریاکار است. ندا رسید درست است، اما چون جمعی شهادت به خوبیش دادند ما هم امضاء کردیم

و او را آمرزیدیم. این هم یکی از فضل های پروردگار عالم است که بدون استحقاق بنده اش را عذاب نمی کند.

18 : خداوند بر هر کاری قادر است

در سوره بقره خدای تعالی داستان عزیر را ذکر می فرماید : که خلاصه آیات و شان نزول و تفسیر آن این است که :

عزیر از جمله پیغمبران بنی اسرائیل و حافظ تمام تورات بود و در بیت المقدس معلم و پیشوای یهودیان بود. وقتی با الاغش سفر می کرد، مقداری نان و انگور همراه داشت. به قریه ای رسید که سالیان پیش اهل آن هلاک شده بودند و جز استخوانهای پوسیده از ایشان باقی نمانده بود. عزیر از روی حیرت و تعجب نگاهی به این استخوان ها کرد و گفت :

خدا این استخوان های پوسیده و ریسیده شده را چطور دو مرتبه زنده می فرماید. البته از روی شگفتی و استعجاب بود نه اینکه منکر قیامت و بعث شده باشد.

خدای متعال برای اینکه بالحس به او بفهماند که قیامت نزد تو شگفت آور است ولی برای خدای تعالی اهمیتی ندارد، همانجا او را می راند و یکصد سال او به همین حال افتاده بود، لکن الاغش استخوانهایش هم پوسیده شد.

اما تعجب اینجا است که انگور با آن لطافت تازه ماند، پس از یکصد سال خدا عزیر را زنده کرد، ملکی را به صورت بشر دید از او پرسید : شما چه مدت است که اینجا آمده اید؟

عزیر گفت : یک روز است آمده ام و شاید بلکه کمتر از یک روز. ملک گفت : صد سال است که اینجا افتاده بودی. نگاه به الاغش کرد، دید استخوانش پوسیده شده. آن وقت ملک گفت نگاه به الاغت بکن ببین چه می کند. عزیر دید

اعضا و ذرات بدن الاغ یک مرتبه به حرکت درآمده و به هم متصل شده و می چسبند. دست، پا، چشم و گوش و غیره به هم متصل شد و یک مرتبه الاغ کاملی درست شده و از جا حرکت کرد.

بعلاوه گفت: عزیر، نگاه به انگورت کن که اصلا خراب نشده و قدرت خدای را مشاهده کن و بدان که خدا بر هر چیز توانا است.

عزیر از بیت المقدس برگشت. دید وضع شهر عوض شده. آنهایی را که می شناخت نمی دید. به نشانی که داشت به منزلش آمد، درب خانه اش را کوبید از داخل خانه گفتند: کیست؟

گفت: من عزیرم.

گفتند: شوخی می کنی، عزیر صد سال است که خبری از او نیست. آیا علامتی که در او بود - عزیر مستجاب الدعوه بود - من خاله تو هستم و کور شده ام از خدا بخواه تا چشمم را به من باز دهد و برگرداند. عزیر دعا کرد. چشم خاله اش بینا و روشن شد. جریان کارش را ذکر کرد و عبرتی برای خودش و دیگران گردید.

19: گروهی در قیامت حیوانهای مختلفی هستند

از رسول خدا ﷺ روایت شده وقتی که معاذ از معنی این آیه: **یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا** (1) در روز قیامت که صور دمیده می شود دسته دسته می آید.

پرسید یعنی چه؟ حضرت فرمود:

ای معاذ مطلب بزرگی را پرسش نمودی. پس اشک در چشم مبارک حضرت

حلقه زد و فرمود:

امت من در روز قیامت ده گروه می شوند که البته خداوند این ده گروه را از جمله مسلمین جدا می کند و صورتشان را تغییر می دهد :

عده ای به شکل میمون.

بعضی به صورت خوک.

پاره ای دست و پا بریده.

برخی کور و گروهی گنگ و کردند.

و طایفه ای وارد محشر می شوند در حالیکه زبانشان را می جووند و چرک از دهان آنها بیرون می آید و اهل محشر از گند و بوی آنها در زحمتند.

و عده ای برعکس و وارونه سرنگون وارد محشر می شوند و به همان حال آنها را عذاب می برند.

و عده ای به شاخه ای از آتش آویخته شده اند.

و دسته ای بوی بد آنها از مردار بیشتر است.

و دسته دیگر لباسهایی از قطران است بر آنها پوشانیده باشند که به پوستهایشان چسبیده باشد.

پرسید اینها چه کسانی هستند؟

فرمود : آن کسی که صورت میمون وارد محشر می شود، تمام یعنی سخن چین و آن کسی است که میان دو نفر را به هم می زند و سخن هریک را که درباره دیگری گفته برای او خبر برد.

آنکه به شکل خوک می آید خورنده مال حرام است، کسی که مثلا در کسبش کم فروشی کرده، غش در معامله کرده و مال مردم را خورده.

و آنکه سرنگون است کسی است که رباخواری کرده.

و آنکس که زبانش را می جود و چرک از دهانش بیرون می آید، عالم بی عمل می باشد. هر عالمی است که کردارش غیر از گفتارش باشد. موعظه خوب می کند اما در عمل به گل فرو رفته و دیگران از سخنانش بهره برده اند اما خود بدبختش بی عمل بوده. این است که زبانشان را می جوند و حسرت می خورند.

آنکه دست و پا بریده وارد محشر می شود، آزار رساننده به همسایه است. فرمود: آن کسی که کور وارد محشر می شود، حاکم جور و ناحق است که حکم به ناحق کرده.

و اما گنگ و کر آنها هستند که خود پسندند، یعنی عجب دارند، خودپسند و خودخواه کر و گنگ وارد محشر می شود.

و آن را که به شاخه ای از آتش می بندند، کسانی هستند که در دنیا نزد سلاطین غمازی و سعایت می کردند و اسباب زحمت مردم و آزار رساندن به آنها را فراهم می کردند.

و آنهاییکه از مردار گندتر و بدتر هستند کسانی هستند که در شهوات و لذت های حرام برخوردار بوده اند و حق واجب الهی را که در مال آنها بود نمی دادند.

و آنهاییکه پیراهن های آتشین بر آنها پوشانده می شد، پس تکبرکنندگان و فخر و نازکنندگان هستند.

و در حدیث دیگر از رسول خدا ﷺ روایت شد: کسانی که دو میخ از آتش در چشم آنهاست کسانی هستند که چشم خود را از حرام پر می کردند.

20 : مهمان خدایم

می گویند : وقتی که حجاج بن یوسف ثقفی در مسافرت به یمن برای حکومت با جلال و تشریفات حکومتی می رفتند، هر جا که منزل می کردند، خیمه حکومتی می زده اند، آشپزها مشغول پختن می شدند.

در یکی از منزلها هوا خیلی گرم بود. خیمه ای زده بودند. برای اینکه هوا خنک شود، دو طرف خیمه را بالا زدند. وقت غذا خوردن شد، سفره پهن کردند، انواع حلویات، شیرینی ها، خوراکی ها، پختنی ها در سفره چیدند. تا خواست بخورد دید از دور چند گوسفند را چوپانی جوانی می چراند و در اثر گرما و سوزش آفتاب این چوپان بیچاره سرش را زیر شکم گوسفندی کرده تا از سایه آن بهره گیرد. غیر از سرش بقیه بدنش را آفتاب می سوزاند. حجاج کذائی از داخل خیمه تا این منظره را دید متاثر شد و به غلامان گفت : بروید این چوپان را بیاورید.

رفتند که چوپان را بیاورند. چوپان هرچه گفت من با امیر کاری ندارم، امیر کی هست؟ گوش ندادند و گفتند حکم و دستور است و بالاخره به زور بیچاره چوپان را نزد حجاج بردند.

حجاج به او گفت : از دور دیدم که تو گرما زده ای، ناراحتی، متاثر شدم. گفتم : بیا زیر سایه خیمه استراحت کن.

گفت : نمی توانم بنشینم.

پرسید : چرا؟

گفت : من اجیرم، مامور حفظ گوسفندانم. چطور بیایم زیر سایه خیمه؟ من باید بروم گوسفندانم را بچرانم.

گفت : نمی خورم.

پرسید : چرا نمی خوری؟

گفت : جای دیگر وعده دارم.

حجاج پرسید : جای دیگر؟ مگر بهتر از اینجا هم جائی هست؟

چوپان گفت : بلی.

گفت : بهتر از طعام سلطنتی هم مگر هست؟

گفت : بله بهتر، بالاتر.

پرسید : مهمان چه کسی هستی؟ به چه کسی وعده دادی؟

گفت : مهمان رب العالمین، من روزه هستم. روزه دار مهمان خدا است.

چوپان بیابانی است. اما خداوند معرفت و ایمان به او داده. در این بیابان گرم و سوزان روزه می گیرد و می گوید : مهمان خدایم. افطارم نزد خداست، بهتر و بالاتر. اینجا حجاج نتوانست نفس بکشد، با خدا دیگر نمی توانست در بیفتد.

جوری جواب داد که حجاج را ساکت کرد و نتوانست حرف بزند.

حجاج گفت : خیلی خوب. روزها فراوان است، تو بخور فردا عوضش را بگیر.

چوپان گفت : خیلی خوب به شرطی که سندی به من بدهی که من فردا زنده

باشم، روزه بگیرم. از کجا معلوم من فردا زنده باشم؟

حجاج دید باز نمی شود با این دانشمند حقیقی، مؤمن بالله و راستی دانا چه بگوید. مجسمه جهل در برابر مجسمه علم و ایمان است. حجاج جاهل مطلق، بالاخره دید نمی تواند جوابش را بدهد، گفت : این حرف ها را کنار بگذار چنین خوراک لذیذ و طیبی دیگر کجا نصیب تو می شود؟ تو چرا این قدر یا به روزی خودت می زنی؟ چرا اینقدر نادانی؟

چوپان گفت : حجاج آیا تو آن را طیب خوش طعم کرده ای؟

(ای حجاج بدبخت اگر خداوند یک دندان دردی به تو بدهد، همه این حلواها و مرغ ها هیچ است. اگر عافیت باشد نان جو شیرین است و لذت دارد، اگر عافیت نباشد مرغ و پلو، زهر است.)

21: بهشت مال شما است

وقتی حضرت زین العابدین علیه السلام بر عبدالملک وارد شد چشم ها در اثر گریه زیاد به گودی فرو رفته. در اثر بیداری، رخسار مبارکش زرد شده. پیشانی از سجده زیاد ورم کرده. بدن مثل مشک خشکیده شده. از کثرت عبادت جوری شده که عبدالملک گریه اش گرفت. از تخت خلافت پائین آمد، آقا را در برگرفت و گفت:

پسر پیغمبر! آخر این قدر عبادت، این قدر زحمت؟ بهشت مال شما است، شفاعت مال جد شما است. چرا خودتان را به زحمت می اندازی؟
فرمود: به جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله هم چنین گفتند، فرمود: آیا بنده سپاسگزار نباشم؟

بنده باید شکر کند. بعد فرمود: اگر از اول خلقت تا قیامت من عمر کنم و هر روز روزه بگیرم و این قدر سجده کنم که استخوان گردنم خورد شود، این قدر گریه کنم که مژگان چشمم ریخته شود، و خوراکم خاک و خاکستر باشد، همه اش شکر و ذکر خدا باشد. شکر یک دهم از یک دهم یک نعمت از نعمت های بی پایان خدا را نکرده ام.

(همین نعمت چشمت، زیانت... را حساب کن تا بررسی به نعمت نان گندم. این نعمتهای خدا که بی شمار است.)

22 : نگاه به بنده ضعیف ما بکنید

روایت دارد نیمه شبی (اگر شب ماه رمضان باشد دیگر بهتر) مؤمن که سر به سجده گزارد در سجده خوابش ببرد از عالم اعلی ندا بلند می شود: «ای ملائکه نگاه به بنده ضعیف ما بکنید» یعنی ای ملائکه! اگر تمام شما در حال سجده آید تضاد در وجود شما نیست، اما این مؤمن ما چرت و خستگی دارد، مع الوصف چطور خواب بر چشمش حرام کرده، از بستر بلند شده، به در خانه آمده است. ببینید چگونه ما را می خواند، شما بگوئید با او چگونه معامله کنم؟

می گویند: پروردگارا! مغفرتک بیامرزش.

ندا می آید: آمرزیدیم، دیگر به او چه بدهیم. (خدا کریم است، دستگاه هم وسیع است)

عرض می کنند: پروردگارا! جنتک بهشتش بده.

ندا می رسد: بهشتش نیز داریم، دیگر چه بدهیم؟

حاصل روایت آن است که ملائکه می گویند: پروردگارا دیگر ما بالاترش را نمی فهمیم. بالاتر از بهشت نمی دانیم. ندا می رسد ما خودمان می دانیم، جمال آل محمد صلی الله علیهم اجمعین را نشانش می دهیم فاصله بین او و اهل بیت را برمی داریم، مظهر جمال خود را به او نشان می دهیم.

23 : چگونه خدا را شناختی

سقائی برای مرحوم حکیم بزرگ آب می آورد (معلوم است که قبلا لوله کشی نبود، سقا با مشک آب را به منزل حکیم می آورده) روزی حکیم از سقا باشی پرسید: خدا را چطور شناختی؟ گفت: از این مشکی که روی دوشم هست.

حکیم پرسید: چطور؟

سقا گفت: این مشکی که الان روی دوش دارم یک سوراخ بیشتر ندارد همان دهانی که آب داخلش می کنند و خالی می کنند. یک دهان بیشتر ندارد و من سر مشک را می پیچانم. علاوه بر این با بند می بندم. مع الوصف از آن آب می چکد. اما نگاه به خود می کنم بالا و پائین چند سوراخ. شکم پر از آب و خوراک است اما نه از بالا می چکد نه از پائین. بگو تبارک الله احسن الخالقین

24: هر سه برای خدا کار کردند

در اینکه منظور از رقیم چیست؟ مفسران اختلاف نظر دارند، بعضی گویند: اسم بیابانی است که غار در آنجا بوده است و یا خود کوهی است که در آن غار بوده.

برخی گویند: نام روستائی است که اصحاب کهف از آنجا خارج شدند، و یا نام سنگی است که قصه اصحاب کهف را بر آن نوشته اند، پس آن را به درب غار گذاشته اند و یا در موزه پادشاهان نهاده اند. بالاخره گروهی می گویند: رقیم، کتابی است که در آن این داستان نوشته شده است و...

در کتاب نورالمبین از امام صادق ع نقل شده است:

سه نفر برای گردش از خانه بیرون آمدند. روزی باران سختی آنها را به شکاف کوهی فرستاد و به شکاف کوه پناهنده شدند. ناگهان سنگی بسیار بزرگ از بالای کوه غلطید و جلو آن شکاف را گرفت، به طوریکه اصلاً روزنه ای پیدا نبود که بیرون دیده شود، آنان در پشت سنگ در میان تاریکی وحشت زان محبوس و زندانی شدند و به یکدیگر گفتند: کسی از حال ما اطلاع ندارد و به هیچ وجهی ما نمی توانیم از این جای پر خطر نجات پیدا کنیم. ناچار باید تسلیم مرگ شویم.

یکی از آنها گفت : عوامل مادی عاجز از آن است که ما را از این زندان
خطیر خلاص کند، شایسته است هریک از ما اگر عمل نیکی داریم در پیشگاه
عظیم پروردگار شفیع قرار داده، شاید خدای قادر و مهربان ما را نجات دهد.
چون او هم اطلاعی به حال ما دارد و هم مهربان است و هم توانائی دارد.

این پیشنهاد به تصویب هر سه نفر رسید و بنا شد از این راه وارد شوند.

اولی گفت : پروردگارا! تو می دانی که من فریفته زنی شده و در راه رسیدن
به وصال او پول زیادی خرج کردم تا اینکه روزی بر او دست یافتم و به روی
سینه اش نشستم، در آن حال به یاد تو افتادم، برای جلب رضایت تو از این
عمل ناشایسته دست کشیدم.

بارالها تو می دانی که من راست می گویم. به خاطر این عمل راه خلاصی ما
را ترتیب ده ؛ ناگهان آن سنگ به اندازه ای عقب رفت که روشنی آفتاب دیده
شد.

دومی : آفریدگارا! می دانی که من روزی چند کارگر به منزل خود آوردم و
با آنان قرارداد نمودم که هریک از آنها را نصف درهم مزد دهم. یکی از آنها
گفت : چون من دو برابر دیگران کار کرده ام به من یک درهم بده. من حاضر
نبودم یک درهم به او بدهم. نصف درهم خود را نیز نگرفتم و رفتم. من با آن
نصف درهم زراعت کردم، سودش به ده هزار درهم رسید، تمام آن را به او
تحویل دادم و رضایتش را جلب کردم.

آی آفریننده مهربان، اگر تو از این کار من اطلاع داری ما را از این محوطه
پر خطر نجات بده. سنگ حرکتی کرد به طوریکه ممکن بود دستی از کنار او
خارج شود.

سومی : خداوندا! می دانی که شبی برای پدر و مادرم غذائی پخته و برای آنان بردم ولی آنها در خواب بودند. فکر کردم اگر غذا را بگذارم و بروم، ممکن است حیوانی آن را بخورد و اگر غذا را ببرم ممکن است پدر و مادرم از خواب بیدار شده احساس گرسنگی و میل غذا کنند لذا آن غذا را روی دست نگه داشتم تا آنکه از خواب بیدار شده، غذا را در جلو آنها گذاشتم.

ای قادر توانا اگر می دانی که این کار نیک از من سر زده و مورد رضایت توست ما را از اینجا نجات بده. سنگ به حرکت عظیم خود کنار رفت و آن سه نفر از شکاف کوه بیرون آمدند. فاعتبروا یا اولی الابصار

25 : غلام و خدا

مردی می خواست غلامی را خریداری کند.

غلام گفت : از تو می خواهم این سه شرط را مراعات کنی :

1 - هنگامی که وقت نماز شد مرا از انجام نماز جلوگیری نکنی.

2 - روزها در خدمت تو باشم نه شب ها.

3 - برای من یک خانه و اطاق جداگانه ای که هیچ کس به آنجا نیاید تهیه

کن.

خریدار گفت : اشکالی ندارد این سه شرط را مراعات می کنم. اکنون این

خانه ها را گردش کن، هرکدام را مایل هستی انتخاب کن. غلام خانه را دیدن

کرد، در میان خانه ها یک خانه خرابه ای را انتخاب نمود.

خریدار گفت : چرا خانه و اطاق خراب را برگزیدی؟!

غلام گفت : آیا نمی دانی که خانه خراب، در صورت توجه به خدا آباد و

باغستان است؟!

غلام شبها به آن اطاق خلوت رفته و با خدای خود راز و نیاز نموده و گریه ها می کرد.

شبى مولای این غلام، مجلس بزم و شراب و ساز و آواز تشکیل داده و گروهی مهمان او بودند. پس از پایان شب نشینی شیطنی و رفتن مهمانان، بلند شد و در حیاط خانه گردش می کرد، ناگهان چشمش به اطاق غلام افتاد، دید قندیلی نور از آسمان به اطاق غلام سرازیر است و غلام سر به سجده نهاده و با خدای خود مناجات می کند و می گوید: الهی! اوجبت خدمه مولای نهارا و لولاه ما اشتغلت الا فی خدمتک لیلی و نهاری... فاعذرنی ربی.

پروردگارا! بر من واجب نمودی در روز خدمت مولای خود را بکنم و اگر در روز بر من خدمت مولایم واجب نبود، شب و روز تو را پرستش می کردم، مرا معذور مدار.

مولا فریفته غلام شد و تا طلوع فجر او را نگاه می کرد و صدایش را می شنید. بعد از طلوع فجر دید نور ممتد از آسمان به اطاق غلام ناپدید شد و سقف اطاق به هم پیوست. با شتاب نزد زوجه و زن خود آمد و جریان را گفت و از شگفتی آن، هردو مبهوت و متعجب گشتند. وقتی که شب بعد شد، نیمه های شب مولا و همسرش از اطاق بیرون آمده و دیدند بالای اطاق غلام قندیلی، چراغی، از نور به آسمان کشیده شده و غلام در سجده در حال مناجات است، هنگامی که طلوع فجر شد، غلام را خواستند. غلام نزد مولا و همسرش رفت.

مولا گفت: انت حر لوجه الله تعالی

تو را در راه خدا آزاد کردیم تا شب و روز خدمت و عبادت آن کسی «خدا» که از او عذرخواهی می نمودی باشی، و غلام را از قضیه و جریان دیدنی و شنیدنی خود با خبر کردند.

هنگامی که غلام فهمید که آنها از حالش با خبر شدند، دستهایش را بلند کرد و چنین گفت: الهی کنت اسالک ان لا تکشف سری و ان لا تظهر حالی، فاذا کشفته فاقبضنی الیک.

خدایا! از درگاه تو مسئلت می نمودم که سر من آشکار نگردد و حالم ظاهر نشود اینک که حال و سر من هویدا نمودی مرگ مرا برسان. فخر میتا دعایش مستجاب شد. همانجا افتاد و روحش به سرای جاویدان پرواز کرد.

26: شروع به انفجار کرد

در جنگ تحمیلی ایران و عراق، یکی از رزمندگان دلاور نیروی جمهوری اسلامی ایران نقل می کرد:

در عملیات رمضان که در سال 1361/4/22 شمسی در جنوب کشور با رمز «یا صاحب الزمان ادرکنی» شروع شد و به پیروزی سپاه اسلام پایان یافت، تیرماه بود و هوا بسیار گرم بود و من با جمعی از رزمندگان عزیز کنار یک کانال ماهیگیری آماده برای پدافند و حفظ و حراست بودیم، عده ای از ارتشیان اسلام در ده متری پشت سر ما در سایه تانک قرار داشتند.

خط مقدم جبهه بود و هر لحظه احساس خطر می کردیم. ناگهان خمپاره ای از سوی دشمن آمد و به آن تانک خورد. تانک آتش گرفت ولی مهمات درون آن منفجر نشد. ارتشیان که در آنجا بودند سریع کنار رفتند و آسیبی به آنها نرسید.

در این بین دیدم، یک سرباز ارتشی بر اثر موج گرفتگی در کنار تانک مانده است و هر لحظه خطر انفجار تانک او را تهدید می کند و هرچه فریاد می زدیم از تانک دور شو، او نمی فهمید. ما برای نجات او دعا کردیم؛ سرانجام من با فریاد الله اکبر و «یا مهدی ادرکنی» به سوی سرباز موج گرفته پریدم و او را به

کنار کشیدیم. بعدا رزمندگان دیگر آمدند و کمک نموده و آن سرباز را به ده متری تانک بردیم.

در این لحظه مهمات تانک شروع به انفجار کرد. ناگهان آخرین انفجار آن با صدای مهیب انجام شد. ترکشهای آن انفجار از بالای سر ما رد می شدند و در تنگاتنگ هدف آن ترکشها قرار گرفته بودیم ولی به خواست خدا و امدادهای غیبی او هیچ گونه آسیبی به ما «که جمعی بودیم» وارد نگردید.

آری خداوند متعال در جبهه های نور، با امدادهایش، بسیار شده که رزمندگان را یاری و حفظ نموده است و اینها نشانه پیروزی سریع و نهائی نیروهای اسلام خواهد بود. انشاء الله.

27: ابتکار گنجشک ها

روزی سرد، در بیرون شهر بر فراز کوه های نزدیک، کوه پیمائی می کردم، در مسیر خود گنجشک هایی را دیدم که روی برکه یخ بسته نشسته اند و می کوشند تا با سوراخ کردن قشر یخ، بوسیله منقار خود آبی برای نوشیدن پیدا کنند. هر بار که جایی از یخ را نوک می زدند، بر اثر کلفتی یخ، نتیجه نمی گرفتند و به نوک زدن جای دیگر می پرداختند. ولی همه این تلاشها بر اثر کلفتی یخ بی نتیجه بود.

ناگهان دیدم که یکی از گنجشکها به روی یخ خوابید، و گمان کردم که بیچاره آسیبی دیده و روی یخ افتاده است، ولی گمان من به زودی باطل شد زیرا طولی نکشید که گنجشک مزبور از جای برخاست و گنجشک دیگری بر جای او خوابید، پس از چند لحظه گنجشک دومی برخاست، گنجشک سوم به جای او نشست و سپس چهارمی و پنجمی و ششمی و به نوبت این روش را ادامه دادند، هر گنجشکی با بدن گرم خود لحظه ای چند به روی یخ می خوابید

و سپس بر می خواست و جای خود را به دیگری می داد، و با این روش معلوم شد با گرمی بدن خود جایگاه خود را آب کرده و نازک و نازک تر می شد، سرانجام گنجشک ها به قشر نازک یخ هجوم کرده و با نوک های خود به سوراخ کردن پرداختند. سوراخی ایجاد شد به آب دست یافتند همگی از آن نوشیدند و سیراب شدند.

براستی گنجشکها این برنامه را برای دستیابی به آب، از کدام کلاس آموخته؟ و این شعور را چه کسی به آنها الهام نموده است؟ شما خود قضاوت کن والسلام.

28 : خداوند صد رحمت دارد

در تفسیر صافی دارد که خدا را صد جزء رحمت است. یک جزء از آن صد جزء را در دنیا به مخلوقات خود داده که از آن یک جزء رحمی است که پدر به فرزند دارد و مادر به طفل خود دارد و مومنین به هم دارند و همچنین رحمی است که حیوانات با یکدیگر دارند و نود و نه جزء دیگرش را برای خود گذارده که روز قیامت بندگانش را رحم کند و بواسطه همین صفت رحم بود که خداوند حضرت موسی را به درجه مقام نبوت و پیغمبر رساند.

به حضرت موسی خطاب شد : می دانی تو را برای چه پیغمبر گرداندیم؟
عرض کرد : الهی تو بهتر می دانی. خطاب شد یاد داری روزی در آن موضع گوسفند می چرانیدی، یکی از آنها از گله فرار کرد، همراهش رفتی به او رسیدی و او را اذیت نکردی. گفتی : ای حیوان، هم مرا و هم خودت را به تعب و زحمت انداختی و او را با کمال ملایمت به گله بازگرداندی. چون این شفقت و مهربانی را از تو دیدم در حق آن حیوان، تو را به منصب نبوت رسانیدم.

29 : پرنده ذاکر

انس بن مالک می گوید : همراه پیامبر ﷺ به بیابان رفتیم. پرنده ای در آنجا دیدیم که آواز مخصوص از آن شنیده می شد.

پیامبر ﷺ به من فرمود : آیا می دانی این پرنده چه می گوید؟!

عرض کردم : خدا و رسولش آگاه تر است.

فرمود : می گوید :

یا رب! اذہبت بصری و خلقتنی اعمی فارزقنی فانی جائع.

خداوند! نور چشمم را از من گرفتی و مرا کور آفریدی، روزی مرا برسان که

من گرسنه ام.

ناگهان دیدم پرنده دیگری که ملخ بود، پرواز کنان آمد و در دهان او نشست

و آن پرنده کور ملخ را بلعید.

در این هنگام آواز پرنده بلند شد، پیامبر به من فرمود : آیا می دانی این پرنده

چه می گوید؟!

عرض کردم : خدا و رسولش آگاه تر است. فرمود : می گوید :

الحمد لله الذی لم ینس من ذکره

حمد و سپاس خداوندی که یادآورنده اش را فراموش نمی کند.

و به نقل دیگر فرمود :

من توکل علی الله کفاه

کسی که به خدا توکل کند، خدا او را کافی است.

30 : پرنده گان هوا در دهان نهنگ ها

بعضی از نهنگ های دریایی هستند که غذا و طعمه آنها ماهی ها و حیوانات

کوچک دریایی است.

از عجائب اینکله! وقتی آنها از ماهیها و حیوانات دریایی می خورند، تکه هایی از گوشت آن ماهی ها در لای دندان های نهنگ ها می ماند و موجب آزار آنها می شود، این نهنگ ها به ساحل دریا می آیند و دهانشان را که همچون غاری می باشد باز می کنند، پرندگان هوا می آیند و به داخل دهان آنها رفته و گوشت های لای دندان های آنها را با منقارهای تیز خود می گیرند و می خورند، هم خود را سیر می کنند و هم با این عمل مسواک و خلال، نهنگ ها را از آزار نجات می دهند.

عجیب اینکله! این نهنگها و میزبان های مهربان، تا آخر دهانشان را باز نگه می دارند و روی هم نمی نهند.

بعضی می گویند در ناحیه سر آن پرندگان شاخک هایی شبیه خار وجود دارد که نهنگها، از ترس خطر فرو رفتن آن شاخک های تیز در سقف دهانشان، دهانشان را نمی بندند و در نتیجه آن پرندگان پس از سیر شدن، سالم از دهان نهنگها خارج می شوند.

31: دل شکسته ارزش دارد

هر چیزی پس از شکسته شدن از قیمت می افتد مگر دل، تا شکسته نشود قیمت پیدا نمی کند و هرچه شکستگی دل بیشتر شد رحمت خدا به او نزدیکتر است و بیشتر شامل حال صاحبش می شود، لذا ترحم کردن به دل شکستگان منشا خشنودی خداوند رحمان است مخصوصا غریب که بیشتر مورد ترحم است. حتی ملک الموت هم که خدا رحم در دلش قرار نداده به حالت غریب رحمش می آید، چنانچه در خبر دارد :

یکی از انبیاء از عزرائیل سؤال کرد تا حال هیچ دلت به حال کسی سوخته است و بر کسی ترحم کرده ای؟ عرض کرد : خداوند رحم در دل من خلق

نفرموده و بر هیچ کس ترحم نمی‌کنم مگر غریب که دور از وطن است، وقتیکه می‌خواهم قبض روحش کنم اشک حسرت از چشم او جاری می‌شود در آن حال مرا به او رحم آید و جان او را به آسانی قبض می‌کنم.

اما این ترحم عزرائیل ناشی از ترحم رب جلیل است، چون می‌داند که خدا خیلی نظر مرحمت به غریب دارد، لذا بر او ترحم می‌کند، چه بسا بنده که مدت عمرش معصیت خدا را کرده، آخر عمرش که می‌شود وقت رفتن از دنیا در غربت واقع می‌شود، خداوند به او رحم می‌کند و او را می‌آمزد که حکایتش در داستان 32 می‌آید.

32 : جوان معصیت کار و غربت او

در بنی اسرائیل جوان فاسقی بود که در زمان حضرت موسی علیه السلام، اهل شهر از معصیت او به تنگ آمده بودند به موسی خطاب شد، که او را بیرون کن. حضرت موسی بیرونش کرد. به قریه ای رفت. از آنجا نیز بیرونش کردند، بالای کوهی و در میان غاری رفت و در آنجا مریض شد و کسی نبود که او را پرستاری کند. صورت روی خاک گذارد و عرض کرد :

یا رب لو کانت والدتی عند راسی لرحمتنی و بکت علی ذلی و غربتی...
پروردگارا! اگر پدر و مادر من حاضر بودند برای غربت من گریه می‌کردند، الهی حال که پدر و مادر را از من قطع کردی، رحمتت را از من قطع مکن و چنانچه دل مرا به آتش فراق آنها سوزاندی به آتش غضب خود مسوزان.
همینکه این مناجات را کرد به حور و غلامان خطاب شد بصورت پدر و مادر و فرزندان او شوند و در پیش او حاضر شوند، آن جوان چشم گشود و آنها را دید و خوشحال شد و از دنیا رفت.

به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ خطاب شد، ای موسی یکی از بندگان شایسته ما در فلان موضع مرده است. بسوی او برو و او را غسل بده و کفن کن، نماز بر او بخوان و او را دفن کن. موسی به غار آمد و دید همان جوان فاسق است. عرض کرد: الهی مگر این همان جوان فاسق نیست که امر کردی از شهر و قریه بیرونش کنم.

خطاب شد: ای موسی بواسطه مرض او و بواسطه دور بودن او از وطنش و اقرار کردن به گنااهش به او رحم کردم. ای موسی هرگاه غریب بمیرد ملائکه آسمان و زمین ترحما برای غربتش گریه می کنند، چگونه من او را رحم نکنم و حال آنکه غریب است و منم ارحم الراحمین

33: رسول الله در معراج چه دید

در روایتی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ است که فرمود: به اندازه چشمه سوزنی راه بازگردید و پیامبر در معراج نمونه ای از عظمت خدای تعالی را دید.

(مرحومه علامه مجلسی می فرماید: شاید تعبیر این چشمه سوزن آن باشد که به اندازه چشمه سوزنی از عظمت خدای تعالی را به او نشان دادند و این کنایه است از کمی آنچه برای آن حضرت از معرفت ذات و صفات خدا ظاهر شد، هرچند همین قدر مقدار فوق طاقت بشری بود.)
لذا رسول الله مدهوش شد.

آن وقت می فرماید: که خدای تعالی دست لطفش را به سینه رسول الله گذاشت و در روایت دیگر است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: خدا دست قدرت را بین کتف من قرار داد، پس خنکی آن را در سینه ام یافتم.

34: تو را به خدا می سپارم

انوار تجلیات الهی خیلی مهیب و عظیم است و بهر موجودی برسد آن موجود را طاقت تحمل نیست. وقتی که موسی بن عمران مطالبه رویت عظمت خدا را کرد، ندا رسید: به کوه طور نگاه کن. وقتی نوری از انوار الهی که البته نور جلال است، تجلی کرد، کوه با آن صلابت را ریز ریز کرد، موسی مدهوش شد. اما در مقابل پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تجلی عظمت هزاران برابر تجلی آن روز در کوه طور بود.

اولا: سدره المنتهی که محل ظهور انوار الهی بود منهدم نگردید.

ثانیا: پیغمبر مکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با آن همه ظهورت تحمل پیدا کرد؛ خدا به او قوه و نیرو داد و گرنه او هم طاقت نداشت.

(کیست به این درجه برسد و از همه خود را ضعیف تر ببیند. حال ببینید خدا در عوض به او چه معامله ای کرده، اگر کسی با ادب بسوی خدا برود چنان قبض می برد که وصفش نتوان کرد، چه در خلوت و چه در جلوت، همه جا باید خدا را حاضر و ناظر دید.

رسول الله چنان ادبی از خود نشان داد که از هیچ پیغمبری بروز ننمود. ببینید خدا با او چطور تلافی نمود، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جائی رسید که جبرئیل حرکت نکرد، پیامبر فرمود: در چنین جائی مرا تنها می گذاری. جبرئیل عرض کرد: یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تو را به خدا می سپارم.

35: پشه دارای تمام مشاعر حیوانی است

یک برگ درخت آیه ای است از آیات الهی تا برسد به جانوران و انسان همه آیات الله اند؛ پشه را بین دستگاہ خلقتش چقدر عظیم است. پشه ای که با یک فوتی حرکت می کند، دارای تمام مشاعر حیوانی است. چشم دارد، گوش دارد،

معهده دارد، درک دارد، حتی قوه حافظه و واهمه هم در وجود این حیوان جمع است. علاوه بر این، شش دست و پا به آن لطیفی دارد. هوشش هم زیاد است. از طرفی مساله خرطوم این پشه بطوری در بدن انسان فرو می کند که انسان نمی فهمد تا بخواهی نگاهش کنی غذایی را خورده و رفته است. خرطومش چقدر قوی است. پشه با فیل در دستگاه خلقت تفاوتی ندارد بلکه پشه دو بال اضافه هم دارد. آنکه فیل را خلق کرد می تواند همین دستگاه را در پشه ایجاد کند. لکن نسبت که در بین می آید مخلوقات کوچک و بزرگ دارند ولی از لحاظ خلقت همه بزرگند.

36: با یک اشاره همه می میرند

هنگامیکه قیامت برپا می شود اولین امری که واقع می شود نفخ صور است که خدای تعالی مکرر در قرآن مجید خبر داده است. از آیات و اخبار اینطور استفاده می شود که دو نفخ صور است. یک نفخ میراندن و دیگری زنده کردن. خداوند در سوره زمر آیه 68 می فرماید: «در صور دمیده می شود پس هلاک می شود هر که در آسمان ها و زمین است، مگر کسی که خدا آنرا بخواهد؛ سپس دوباره دمیده می شود آنگاه قیامت برپا می شود.»

شرح مطلب این است که: چهار ملک مقرب پروردگار عالم «جبرئیل، میکائیل، عزرائیل و اسرافیل» هر کدام ماموریت مهمی دارند. جبرئیل واسطه نزول وحی به انبیا و میکائیل مامور ارزاق، و عزرائیل مامور گرفتن جانهاست. کار اسرافیل هنگام قیامت است که همیشه صور در دست اوست و منتظر امر پروردگار است.

هنگامی که پروردگار امر فرمود، اسرافیل از آسمان به زمین می آید، حرکت می کند و ولوله ای در آسمان می افتد و اهل آسمان ها به لرزه در می آیند و وقتیکه به زمین رسید در بیت المقدس محاذی کعبه معظمه ندا می کند در صورتی که موتوا همه بمیرید به یک نفخه، نمی ماند جنبنده ای مگر اینکه نفس هایشان قطع می شود.

37: مگر می شود این عالم خدائی نداشته باشد

می نویسند: پادشاهی بود دهری مذهب. وزیری بسیار عاقل و زیرک داشت. هرچه ادله و براهین برای شاه بر اثبات وجود صانع اقامه می کردند که این آسمان ها و زمین را خدا خلق کرده و ممکن نیست این بناهای به این عظمت بدون صانع و خالق موجود شود و ممکن نیست یک بنائی بدون بنا و استاد و معمار ساخته شود شاه قبول نمی کرد.

آخر الامر وزیر بنای یک باغ و درخت ها و عمارتی در بیرون شهر گذارد. بعد از اینکه تمام شد یک روز شاه را به بهانه شکار از آن راه برد. چون چشم شاه بر آن عمارت عالی افتاد متعجب شد. از وزیر پرسید: این آسمان را که بنا کرده و چه وقت بنا شده؟

وزیر گفت: کسی نساخته خودش موجود شده. پادشاه اعتراض شدیدی کرد، این چه حرفی است می زنی! چگونه می شود بنا بدون بنائی ساخته شود. وزیر جواب داد: چگونه یک بنائی کوچک بدون بنا غیر معقول است! چگونه می شود بنای این آسمان ها و زمین ها و گردش ماه و خورشید و ستاره ها بدون صانع و خالق موجود شده باشد؟ آن وقت پادشاه تصدیق نمود و مسلمان و موحد شد.

38: زمین ابن بابویه و بدنی که در او است

در زمان فتحعلی شاه نزدیک حضرت عبدالعظیم خرابه ای بود و در آن خرابه تپه خاکی بود. زمانی به واسطه بارانی که آمده بود آب پای آن تپه افتاد و تا وقتیکه آمدند آنجا را تعمیر کنند شکافته شد. همینکه قدری خاک ها را عقب کردند سردابه «زیر زمین» ظاهر شد.

در آن سردابه و زیرزمین پاهای میتی نمایان شد. وقتی که خاک ها را عقب زدند، دیدند یک بدن پیدا شد، تر و تازه. هنوز آثار خضاب به محاسن و دست هایش باقی است ولی کفنش پوسیده و خاک شده و اطرافش ریخته ولی مستورالعوره می باشد. در مقام جستجو برآمدند. سنگ لوحش را پیدا کردند، اسمش را با تاریخ وفاتش دیدند. بعد معلوم شد که آن بزرگوار در زمان امام حسن عسکری علیه السلام بوده و قریب هزار سال بود وفات کرده بود.

این خبر در تهران منتشر شد و مردم می آمدند، تا تماشا کنند. خود فتحعلی شاه هم آمد و این امر عجیب را دید، پس امر کرد: روی قبر را پوشانیدند و بقعه ای ساختند و صحن برایش قرار دادند و مشهور به ابن بابویه است در حال حاضر هم آباد است و مردم برای زیارت می روند و آن بدن، بدن شیخ صدوق (رحمة الله علیه) علیه می باشد.

39: دو حیوان دعا کردند

سالی قحطی و خشکسالی شد مردم برای دعای باران به صحرا رفتند، هرچه دعا کردند باران نیامد در آن اثنا آهوئی را دیدم به سوی غدیر «گودال» آبی می دوید که آب بیاشامد. همینکه غدیر را خشک دید، حیران شد، چند مرتبه به سوی آسمان نظر کرد، ناگاه ابری ظاهر شد و آنقدر باران آمد که غدیر «گودال» مملو از آب شد و آن آهو آب خورد و سیراب شد.

در روایت دیگری است :

صیادی گفت : در صحرا برای شکار گاو کوهی رفته بودم. دیدم بچه اش را شیر می دهد. او را تعقیب کردم. آن گاو بچه اش را گذارد و رفت، آمدم او را گرفتم. همینکه آن حیوان بچه اش را به دست من دید مضطرب شد سر به سوی آسمان بلند کرد، گویا به خدا شکایت می کرد. یک وقت گودالی پیدا شد و من در آن گودال افتادم و بچه گاو از دست من رها شد و فرار کرد و آن حیوان آمد بچه اش را برد.

حاصل اینکه هرگاه جمادات و نباتات و حیوانات خدا را بشناسند، انسان چگونه می شود منکر وجود خدا شود؟!

40 : پیامبر گریه کرد

رسول خدا ﷺ بر زنی که آتش تنور روشن کرده بود و نان می پخت گذشتند. این زن طفلی داشت که پهلوی خود نشانیده بود. همینکه چشمش به آن حضرت افتاد عرض کرد : یا رسول الله شنیده ام که شما فرموده اید : ان الله ارحم بعبده من الوالده بولدها یعنی خداوند مهربان تر است به بنده خود از مادر نسبت به فرزند خود. آیا راست است؟ گفت : بلی.

زن عرض کرد : مادر طفل خود را در این تنور نمی اندازد خدا چگونه بنده خود را به جهنم می برد؟

فبکی رسول الله ﷺ و قال :

ان الله لا يعذب بالنار الا من انف ان يقول لا اله الا الله

پس رسول الله ﷺ بنا کرد گریه کردن و فرمود :

خدا به آتش کسی را عذاب نمی کند مگر اینکه از گفتن لا اله الا الله پرهیز کند، یعنی تکبر کند.

41: مردم سه گروهند

مردم از لحاظ حساب در روز جزا بر سه گروهند، عده ای بدون حساب وارد بهشت می شوند، ایشان دوستان اهل بیت هستند که از آنها حرامی سر نزده یا اینکه با توبه از دنیا رفته اند.

طایفه دوم؛ بر عکس ایشانند که بدون حساب وارد جهنم می شوند که در قرآن می فرماید:

فلا نقیم له یوم القیامه وزنا کسانی که بی ایمان از دنیا بروند حسابی ندارند، عملشان ارزشی ندارد، چون بی ایمانند.

طایفه سوم؛ کسانی هستند که کارهایشان حساب دارد و در قیامت معطل می شوند اما عاقبت چون حسناتشان غالب است اهل نجات هستند و معطلی آنها در حساب به مقدار گناه است چنانکه رسول خدا ﷺ به ابن مسعود فرمود:

برای گناه یکصد سال شخص معطل می شود و هرچند بهشتی است.

البته در روایت ذکر نشده که چه قسم گناهی است، تا اینکه از جمیع گناهان، مومنین پرهیز کنند و از معطلی حساب بترسند.

42: شاهد پیغمبران حضرت خاتم است

از پیغمبران می پرسند که: شما را برای دعوت خلق فرستادیم، آیا به مردم رساندید؟

عرض می کنند: پروردگارا تو شاهدی که ما مسامحه نکردیم.

ندا می رسد: شاهد شما کیست؟

همه می گویند: شاهد ما خاتم ما است، یعنی محمد ﷺ.

و همچنین از عیسی بن مریم می پرسند : آیا تو گفتی که من و مادرم را
بپرستید؟

یک دفعه عیسی در مقابل عظمت پروردگار می لرزد. مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض می
کند : پروردگارا اگر من چنین حرفی زده بودم تو می دانستی. من گفتم بنده
خدایم و خدای من و خودتان را بپرستید.

از امت ها سؤال کرده می شود که آیا پیغمبرانتان از قضایای امروز شما خبر
ندانند؟ همه می گویند : آری.

دیگر مورد سوال، پرسش از نعمت های پروردگار است، که با آن چگونه
رفتار شده است. نعمت مراتبی دارد که مهمترین مراتب آن نعمت «ولایت محمد
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» است، بلکه نعیم مطلق ولایت است.

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود : نعمت، ولایت ما آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است.
پرسیده می شود : شما با آل محمد چه کردید؟ چقدر محبت و تبعیت از
ایشان داشتید؟

43 : حقوق مومن و کافر

از امام عَلَيْهِ السَّلَامُ پرسیدند : هرگاه مرد مؤمنی حقی به گردن کافری داشت، از آن
کافر که اهل دوزخ است، در برابر آن چه چیزی می ستانند؟

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود : از گناهان آن مرد مسلمان به اندازه حقی که به گردن آن
کافر دارد کم می شود و آن کافر به اندازه آنها به همراه عذاب کفر خود عذاب
می شود.

آن مرد عرب گفت : هرگاه مسلمانی به گردن مسلمانی حقی داشت چگونه
حشش از آن مسلمان دریافت می شود؟

امام علیه السلام فرمود: برای آن مسلمان بستانکار، از حسنات مسلمان بدهکار ظالم می گیرند و بر حسنات آن ستم کشیده می افزایند.

پس آن مرد عرب گفت:

اگر آن ظالم حسناتی نداشته باشد؟

امام علیه السلام فرمود: از گناهان آن مظلوم بستانکار می گیرند و گناهان ظالم بدهکار می افزایند.

ناگفته نماند هرگاه کافری بر مسلمانی حقی داشته باشد، چون کافر قابلیت حسنات مسلمان را ندارد، پس مقتضای عدل آن است که به مقدار حقش از عذابش تخفیف داده می شود.

44: عدم قابلیت محل

شخصی از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کرد: که آیا پروردگار شما می تواند آسمان ها و زمین و هر آنچه در میان است در یک تخم مرغی قرار دهد؟
حضرت فرمود: نعم و فی اصغر من البیضه، قد جعلها فی عینک و هی اقل من البیضه

فرمود: بلی در کمتر از تخم مرغی هم قرار می دهد و الان در چشم های تو قرار داده است که کوچکتر از تخم مرغ است، هرگاه چشم هایت را باز کنی می بینی آسمان ها و زمین را در صورتیکه نه چشم بزرگ می شود و نه دنیا کوچک می شود. پس اگر قدرت خدا به امر محال تعلق نگیرد، قصور و نقصان از جانب قدرت خداوند نیست بلکه عدم قابلیت محل است، چنانچه اگر رحمت خدا شامل حال کفار و مشرکین نشود و آنها را بهشت نبرد، نقصان از جانب رحمت نیست بلکه به خاطر بی قابلیتی آنها است که رحمت شامل حالشان نمی شود، هرچیزی باید محلش قابل باشد تا فائده بخشد. وقتی باران از آسمان آمد

به یک زمینی می آید که گل و لاله می روید و به زمین شوره زار می آید، خار و خس می روید؛ نه این است که در باران نقص باشد بلکه نقص در زمین است که محلش قابل نیست.

45 : در ذات خدا تکلم نکنید

وقتی خاتم پیامبران صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر عده ای از اصحاب گذشتند، دیدند درباره ذات خدا سخن می گویند، چنان غضب بر آن حضرت مستولی شد که صورت مبارکش سرخ گردید و آنها را در تکلم کردن در ذات بی مثال منع کرده و فرمود: لا تکلموا فی ذات الله فانه لا یزیدکم الا تحیرا
فرمود: در ذات خدا تکلم نکنید زیرا که این راه جز سرگردانی و حیرانی چیزی نیست.

و حال آنکه آنها چه مواعظ و نصایح از پیامبر شنیده بودند چقدر علم و عقل و کمال آنها بیش از ما بوده، با وجود این پیغمبر آنها را از تکلم کردن در ذات حضرت احدیت منع می کند، آن وقت بعضی از مردم ما، که هیچ سواد نداریم، شعور نداریم، عقل ما قاصر است، می خواهیم به ذات خدا پی ببریم، از این جهت است بعضی عقلشان به جایی نمی رسد از دین برمی گردند و کافر می شوند.

46 : سه امر پنهان

خداوند سه چیز را در سه چیز پنهان کرده :

اول : ولی و دوست خودش را در خلق پنهان کرده که کسی به دیگری اهانت نکند، به نظر پستی و حقارت به دیگری ننگرد از ترس اینکه نکند ولی خدا باشد، برای حفظ آبروی همین شخص ولی خودش را پنهان داشته.

دوم : خشم و غضب خودش را در گناهان پنهان کرده. بعضی از گناهان است که موجب سخط و غضب خدا می شود، اما این چه گناهی است نمی دانیم. معصوم نفرموده، چرا نفرموده؟ برای اینکه مردم از همه گناهان بترسند، دنبال هیچ گناهی نروند، شاید این گناه همان گناه باشد. آن گناهی که موجب غضب و سخط خداست که آدمی روی نجات را نمی بیند.

سوم : عبادت ها، بعضی از عبادت هاست که اگر از کسی سر زد حتما اهل نجات و رستگاری خواهد بود. نمی دانیم آن عبادت و طاعت چه عبادت و طاعتی است، ذکر نشده و نباید هم بدانیم. امر نهانی و پنهانی است و یک رمزی است تا ما میل به همه طاعت ها و عبادتها پیدا کنیم.

47 : لوطی توبه کرد

تاجری که یکی از مریدان و مقلدین مجلسی اول (رحمة الله علیه) بود به ایشان مراجعه کرد و گفت :

آقا گرفتاری پیدا کردم، چند نفر از لوطی های اصفهان فرستاده اند که ما امشب می خواهیم به خانه تو بیاییم و من هم نمی توانم فرار کنم، چون این لوطی ها با دستگاه حکومتی مربوطند، اسباب زحمت می شوند. وقتی هم که می آیند باید تمام وسائل گناه را آماده کنم، بالاخره چه کنم.

مرحوم مجلسی (رحمة الله علیه) فرموده بود : عیبی ندارد من خودم اول مجلس شما می آیم به خوشی می گذرد. اول غروب علامه مجلسی نماز مغرب و عشا می خواند، پیش از آمدن مهمانها به منزل تاجر می آید، بعد لوطی باشی و شاگرد لوطیها می آیند. اینها همه تا چشمشان به مجلسی افتاد ناراحت شدند. معلوم است با بودن مرحوم مجلسی، اینها نمی توانند بززند و برقصند. خیلی ناراحت شدند، بعد مرحوم مجلسی با آنها حرف زد، فرمود :

شما چه راه و روشی دارید؟ لوطی باشی هم از روی غیظ و غضب گفت :
راه و روش ما خیلی از شما بهتر است.

مجلسی فرمود : چطور؟

گفت : ما لوطی هستیم. ما نمک شناسیم. ما اگر نمک کسی را خوردیم تا
آخر عمر به او خیانت نمی کنیم. تکیه اش روی نمک شناسی بود. غیرت داریم،
فتوت داریم.

مجلسی هم سکوت کرد. وقتی که قدری آرام گرفت مرحوم مجلسی فرمود :
اگر شما نمک شناسید بگوئید ببینیم چقدر نمک خدا را خورده اید؟ و چقدر
نمک شناسی کرده اید؟ فلان کس چیزی به تو داده و تشکر کردی به خیالت این
نمک شناسی شد، نمک شناسی با خدای را، از نان بگیر تا بالاتر برود یک روز
دو روز نیست، چهل سال، شصت سال، نمک خدای را خورده ای، آخر تو می
گوئی نمک شناسم، آیا با صاحب نمک، با پروردگار عالم جل جلاله چه کرده
ای؟ آیا شکرش را کرده ای؟ بندگیش را کرده ای؟ آیا معصیتش، مخالفتش را
نکرده ای؟

پس از کلمات آتشین و مواعظ مجلسی لوطی ها بلند شدند یکی یکی رفتند
و مجلسی هم رفت. بعد از اذان صبح مرحوم مجلسی شنید در می زنند. دید
لوطی باشی آمد، اما چه حالی، خوش به حال لوطی باشی که اهل توبه شود و
ای آقای حاجی مقدسی که مغرور باشد، عاقبت به خیری با توبه است که
خودش را منزه نداند.

خلاصه اینکه آمد و عذرخواهی کرد، گفت : آقای شیخ! عمری به غفلت
گذشت، دیشب فهمیدم که همه ما نمک به حرامیم، حالا آمده ام توبه کنم.

مرحوم مجلسی هم خیلی لطف می کند او را به منزل می برد. راه توبه را
برایش ذکر می کند، می فرماید : تصمیم بگیر گناه نکنی، تصمیم بگیر نماز و
روزه ای که از تو فوت شده قضا کنی، واجبات صاحب نمک رب العالمین را
پشت سر نینداز، اگر می خواهی حق نمک را ادا کنی به دستورات او عمل کن،
آنچه گفته نکن، ترک کن.

48: بهشت برای سه طایفه حرام است

خداوند بهشت را بر چند طایفه حرام کرده است.

1 - شراب خوار.

2 - رباخوار.

3 - غیبت کننده.

عده ای که دور هم می نشینند، غیبت مؤمنی را می کنند تمامشان لاشخور
هستند و لاشخور را در بهشت راه نمی دهند. جای لاشخور در لجن زارها و
کنار رودخانه هاست. سگ ها دور لاشه جمع می شوند.

اگر می خواهی جزء لاشخورها نباشی تا در مجلسی که نشسته ای، اگر کسی
اسم مؤمنی را برد، تا خواست عیبی برایش بگوید، زود برخیز و بگیریز، تا می
توانی جلوی او را بگیر. اگر چنانچه جلوی غیبت را گرفتی، خداوند هزار باب
شر به رویت می بندد، اگر جلوی او را نگرفتی و کمکش کردی، خدا هم تو را
70 برابر غیبت کننده عذاب می کند.

49: پرنده ای که دندان دارد

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند :

یکی از عجائب مصنوعات و مخلوقات الهی خفاش است و خلقت او از همه پرندگان عجیب تر است. همه چیزش برخلاف پرندگان است، زیرا تمام پرندگان به توسط بال پرواز می کنند و این حیوان بدون پر پرواز می کند.

حضرت امیر علیه السلام می فرماید: خداوند پر و بال او را از گوشت بدنش قرار داده و به روی چهار دست و پا راه می رود؛ دیگر از عجائب خلقت او این است که تمام طیور تخم می گذارند و این حیوان مثل چهارپایان می زاید آن هم از سه الی هفت بچه می گذارد.

دمیری در حیوة الحیوان می نویسد: این حیوان مثل زنها حیض می شود و پاک می شود و خنده می کند مثل انسان و بچه خود را شیر می دهد و او را باخودش به هوا می برد و با جفت خود در هوا جمع می شود.

دیگر از عجائب خلقتش این است که این حیوان هم گوش دارد و هم منقار و هم دندان و تمام حیوانات با این خفاش دشمنند. هرکدام که گوشت خوارند او را می خورند و هرکدام که گوشت خوار نیستند او را می کشند، لذا شب بیرون می آید و به طلب رزق و روزی می رود و غذای این حیوان مگس و پشه است. اینکه مردم می گویند باد می خورد غلط است زیرا که خداوند برای او دندان قرار داده است.

50: شیطان از خدا یک جواب شنید

شیطان به خدا عرض کرد: من چند فقره بحث و عرض دارم ولی از اظهار او می ترسم خطاب شد مترس و سؤال کن، عرض کرد:

من اعتراف و اقرار دارم بر اینکه خدای من قادر و عالم و حکیم است در افعال خود. او می دانست قبل از ایجاد من که چه می کنم چرا مرا خلق کرد؟

دوم : این که چرا مرا امر کردی بر طاعت و عبادت خود و حال آنکه از اطاعت من نفعی به تو نمی رسید و چیزی بر خدائی تو نمی افزود و از نافرمانی من چیزی از سلطنت و خدائی تو کم نمی شد.

سوم : اینکه من ملتزم به طاعت و معرفت شدم چرا مرا امر کردی به سجده آدم؟

چهارم : این که چرا مرا به واسطه سجده نکردن لعنت کردی؟ و حال آنکه سالها بندگی کردم و به محض اینکه گفتم : غیر تو را سجده نمی کنم به من خشم کردی.

پنجم : اینکه چرا مرا در بهشت راه دادی که آدم را فریب دهم و اغواء کنم.
ششم : اینکه عداوت مرا با آدم می دانستی چرا مرا بر اولادش مسلط گردانیدی؟

هفتم : اینکه چرا تا قیامت مهلت دادی؟ اگر مرا هلاک کرده بودی همه راحت بودند، این هفت بحث را کرد و یک جواب شنید :
خطاب شد : ای شیطان، مرا حکیم می دانی؟
شیطان گفت : بله.

خداوند فرمود : پس تمام این بحث های تو بی جا است.

51 : تو چه کردی و خدا با تو چه می کند

در تفسیر منهج الصادقین داستان لطیفی از ذوالنون مصری نقل کرده است می گوید :

روزی به دلم افتاد کنار رود نیل بروم. از خانه بیرون آمدم ناگاه دیدم عقربی به سرعت حرکت می کند. با خود گفتم : با این سرعت حتما ماموریتی دارد، آن را دنبال کردم. به کنار رود نیل رسید. تا کنار آب آمد قورباغه ای خودش را به

ساحل رسانید، پشتش را به دیواره آب زد، عقرب سوار قورباغه شد و به آن طرف نیل رفت. من گفتم: حتما سری است. خودم را با قایق به آن طرف رودخانه رساندم. دیدم قورباغه خودش را به دیواره رودخانه چسبانید و عقرب پیاده شد و باز به سرعت حرکت کرد تا رسید به نزدیک درختی که زیر آن جوانی مست افتاده و مار بزرگی هم روی سینه اش نشسته و سرش را نزدیک دهان جوان مست می آورد که عقرب خودش را به گردن مار رسانید و نیش خود را به او زد. سمی داشت که مار سمی را از کار انداخت، آن وقت برگشت.

با پایم به جوان مست زدم، گفتم:

وای بر تو، برخیز ببین تو چه کردی و خدا با تو چه می کند؟

جریان عقرب را گفتم و لاشه مار را نشانش دادم، جوان منقلب شد و روی

پای ذوالنون افتاد و توبه کرد.

52: همه آنها را می آمرزم

سید بحرانی نقل فرموده: پیامبر خدا ﷺ و علی علیه السلام و حضرت زهرا (سلام الله علیها) و امام حسن و امام حسین علیهما السلام، شیعیان و دوستان را تا قیامت یاد کردند رسول خدا ﷺ فرمود: من نصف اعمالم را به امتم واگذار کردم و علی علیه السلام هم فرمود: من هم نصف اعمالم را به شیعیانم واگذار کردم و حضرت زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام صلوات الله نیز همین را فرمودند:

جبرئیل نازل شد و عرض کرد: حق تعالی می فرماید: من از شما بیشتر

ایشان را دوست دارم همه آنها را می آمرزم

که تنها راه امید همین است وگرنه با این ضعف در برابر مکر شیطان و با این

بی عملی به کجا میرسیم.

سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشیم

53 : 70 سال عبادت عابد چه شد

در اخبار رسیده نسبت به یکی از عابدهایی که 70 سال روزها روزه و شبها برای افطارش دو دانه انار از درختی در نزدیکیش استفاده می کرد و در این هفتاد سال سرگرم عبادت بود و خیلی هم به عمل خودش خوش بین بود، خیال می کرد خیلی از خدا طلبکار است، لذا حساب اجرش را کردند معلوم شد در مقابل دو دانه انار که خداوند بدون زحمتی برایش فراهم می آورد، اعمالش برابر نیست. بلکه در روایت دارد وقتی رسول خدا ﷺ فرمود : همه به فضل خدا به بهشت می روند، عرض کردند : حتی شما؟ فرمود : بلی، حتی من.

این فضل خداست که بشر را از خاک بلند می کند و به فوق افلاک می رساند لذا به ما دستور رسیده که از فضل خدا بخواهید و در دعا می گوئیم : خدایا به فضلت با من معامله کن نه با عدلت، اگر پای حساب عدل در کار بیاید انسان هیچ ندارد.

54 : یک هفته وسط دریا بی هوش بود

محدث جزائری در انوار نعمانیه می فرماید : در مسافرت دریایی در کشتی نشسته بودم کشتیبان برایم تعریف کرد که در سفری یک نفر از مسافری کشتی برای قضای حاجت به محل مخصوص کشتی رفت «در کشتی های بادی محل مخصوصی در کنار کشتی برای این منظور معین نموده اند»، ناگهان موج بزرگی به پایش زد و او را در دریا انداخت. مسافر بی چاره به زیر آب فرو رفت و من به شاگردانم که در شنا مهارت فوق العاده داشتند گفتم : زود خودتان را به او برسانید و نجاتش دهید.

پس از مدتی یکی از شاگردان او را برگرداند همه خوشحال شدیم، رویش حوله ای انداختیم و به اصطلاح گرمش کردیم. پس از مدتی که به حال آمد رویش را عقب زدیم دیدیم همسفر ما نیست بلکه شخص دیگری است.

پرسیدیم : تو کیستی؟

گفت : یک هفته قبل در ضمن سفر دریا، کشتی ما غرق شد و قطعه چوبی به دست آوردم و این چند روز در دریا با آن چوب می گذراندم تا حال که از هوش رفتم و دیگر ندانستم چه شد.

معلوم گردید که آن مسافر اجل حتمی اش رسیده و این یکی که یک هفته پیش به دریا افتاده اجلش باقیمانده است و باید نجات یابد و باید دانست اجل حتمی و معلق هر دو به تقدیر خداوند تبارک و تعالی است.

55 : 12 هزار نفر کشته شدند

روزی حضرت سلیمان عليه السلام با گروه عظیم و بی نظیری سوار بساط و فرش مخصوص خود شد و آن عظمت و شوکت خود را که خداوند آن همه قدرت ها را در تحت تسخیر او قرار داده است مشاهده کرد، به خود بالید و به قدرت خود نظر کرده و گویا خود پسندی نمود.

در این هنگام کمی آن مرکب عظیم «بساط» کج شد و تعداد 12 هزار نفر از لشکریانش هلاک شدند، با چوب روی مرکب «بساط» زد و گفت : اعتدال یا بساط عدالت پیشه کن! و از ظلم دور باش! ای بساط. بساط در جواب گفت : در صورتی من از مرز عدالت خارج نمی شوم که شما نیز به عدالت رفتار کنی.

سلیمان دانست که «بساط» از طرف خداوند، ماموریت دارد.

حضرت سلیمان به سجده افتاد و از خداوند عذر خواست که به خود بالیده و افتخار به خویشتن نموده است.

56: خداوند می فرماید: پند او فریب است

شیطان به حضور حضرت موسی علیه السلام آمد و گفت: می خواهی تو را هزار و سه پند بیاموزم.

فرمود: آنچه که می دانی من بیشتر می دانم، نیازی به پند تو ندارم.

جبرئیل امین، نازل شد و عرض کرد: یا موسی خداوند می فرماید:

هزار پند او فریب است اما سه پند او را بشنو.

حضرت موسی به شیطان فرمود:

سه پند از هزار و سه پندت را بگو.

شیطان گفت:

1 - چنانچه در خاطرت انجام دادن کار نیکی را گذراندی، زود شتاب کن

وگرنه تو را پشیمان می کنم.

2 - اگر با زن بیگانه و نامحرم نشستنی، غافل از من مباش! که تو را به زنا

وادار می کنم.

3 - چون غضب بر تو مستولی شد، جای خود را عوض کن وگرنه فتنه به پا

می کنم.

اکنون که تو را سه پند دادم تو هم از خدا بخواه تا مورد آمرزش و رحمتش

قرار گیرم. موسی بن عمران خواسته وی را به عرض خداوند رسانید، ندا رسید

یا موسی! شرط آمرزش شیطان این است که برود روی قبر آدم و او را سجده

کند. حضرت موسی امر پروردگار را به وی فرمود.

شیطان گفت : یا موسی من موقع زنده بودن آدم وی را سجده نکردم، چگونه حالا حاضر می شوم، خاک قبر او را سجده کنم!؟

57 : ما پرندگان در آسمان تخم می کنیم

در زمان حضرت سلیمان علیه السلام خداوند هفتاد هزار نوع پرنده که هر نوعی به شکل و رنگ مخصوص بودند، مانند ابر بالای سر آن حضرت پدید آورد. حضرت سلیمان از معاش و روزی آنها و از اینکه چگونه تخم می کنند و چگونه بچه می آورند از آنها سؤالاتی کرد.

آنها جواب دادند و گفتند : ای سلیمان! بعضی از ما در هوا تخم می کنیم و در هوا بچه می آوریم، برخی از ما تخم خود را در بال های خود حفظ می کنیم تا بچه بیاوریم و گروهی از ما تخم را در منقار خود نگه می داریم تا بچه آوریم و عده ای از ما نه تخم می کنیم و نه بچه می آوریم اما نسل ما تا ابد باقی است.

58 : چگونه با این غلام رفتار شد

غلامی را می خواستند بفروشند، مشتری برای خردنش آماده بود. غلام با صدای بلند گفت : هرکس می خواهد مرا بخرد شرطی دارد و آن این است که هنگام پنج وقت نماز باید آزاد باشم. نمازم باید پشت سر پیغمبر خدا باشد، هرکه می خواهد مرا بخرد.

بالاخره یک مشتری پیدا شد و او را خرید به شرط اینکه پنج وقت ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح آزاد باشد برود در مسجدالنبی پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله نمازش را بخواند و برگردد. از همان روز که او را خرید پنج وقت این غلام مرتب پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز می خواند.

مدتی بدین منوال گذشت. چند روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ندید. احوالش را پرسید، گفتند : یا رسول الله صلی الله علیه و آله ! بیمار شده است.

فرمود : می خواهم به عیادتش بروم. با اینکه غلام در اجتماع آن روز کاملاً بی ارزش بود، اما رسول خدا باطنش را می دید. ظاهرش غلام است، اما حقیقتش از دوستان خداست.

رسول خدا ﷺ نزدش تشریف آوردند و کنارش نشست. از او دلجوئی فرمودند. بعد از سه روز احوالش را پرسید، گفتند، یا رسول الله در حال جان دادن است. حضرت فرمودند : به بالینش برویم.

پیامبر ﷺ تشریف آوردند و آن غلام نیز از دنیا رفت. رسول خدا ﷺ جنازه اش را به کسی نداد، خود رسول خدا ﷺ بدن غلام را غسل دادند و کفنش کردند و بر او نماز خواندند و دفنش کردند. طوری با او رفتار کرد که صدای خیلی از مهاجری و انصار در آمد. سر و صدا کردند. به گوش رسول خدا ﷺ هم رسید که رسول خدا ﷺ کارهایی برای این غلام می کند که برای ما نمی کند. اینقدر به اسلام خدمت کردیم، ما که صف اول هستیم. اما برای یک غلام سیاهی چه می کند. این آیه شریفه نازل شد و پیامبر بر ایشان تلاوت کردند.

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر او انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم (2)

ترجمه : «ای مردم، ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و در تیره ها و قبیله ها قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید، ولی گرامی ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست. »

59: لطف خدا به آن جوان

در روایت دارد که در زمان حضرت داوود نبی علیه السلام جوانی به ایشان سخت ارادتمند و علاقه شدید داشت، هر روز متصل خدمت داوود می رسید که زبور می خواند.

این جوان چنان مبهوت می گردید که عقب هیچ کاری نمی رفت. خلاصه یک روز ملک الموت به دیدن داوود آمد، در ضمن ملاقات داوود، نظر تندی هم به جوان کرد.

داوود علیه السلام پرسید: مثل اینکه نظر خاصی به رفیق ما کردی؟

گفت: بله هفته دیگر چنین روزی وعده من و این جوان است داوود

علیه السلام پرسید: حتمی است؟

عزرائیل گفت: بله یک هفته به عمر این جوان بیشتر نمانده است. گفت و رفت. داوود از بس این جوان را برای خدا دوست داشت، خیلی متأثر شد. از او دلجوئی کرد. ضمن گفتگو با جوان پرسید: آیا ازدواج کرده ای؟ گفت: نه.

داوود با خود گفت: این جوان یک هفته دیگر به عمرش نمانده، زن هم نگرفته. به فکر افتاد که همسری برایش پیدا کند تا اقلاً این یک هفته لذتی از دنیا و زن بگیرد. به یک نفر از بنی اسرائیل که با اخلاص و محبت بود، پیشنهاد کرد دخترت را امشب برای خدا به این جوان صالح تزویج کن. او فوراً اطاعت کرده. آن مرد شریف دخترش را دید و دختر هم تسلیم شد. وسائلی فراهم کرد و همان شب مجلس عروسی برپا شد. روزها هم می آمد خدمت جناب داوود تا روز هفتم. روزی که داوود منتظر بود که خبر مرگ جوان را بیاورند و داوود برای تشییش حاضر شود دید خبری نشد.

خود جوان آمد، داوود چیزی نگفت. اجمالا پس از گذشتن یک هفته ملک را می بیند از او می پرسد چگونه شد جوان نمرد، گفت: مرگش رسیده بود، لکن شما و پدر دختر و خود دختر کاری کردید که رحم خدا را متوجه او کردید محبت هایی کردید که حب الهی را بحرکت آوردید، چون چنین کردید ندا رسید ما از شما اولی هستی، به این جوان محبت و رحم کنید، لذا بر عمرش افزود.

60: سبحان الله خیلی کارساز است

وقتی سلیمان عليه السلام بر بساط بود و باد بساطش را حرکت می داد برزگری به بالا نگاه کرد و چشمش به شوکت و فرش عجیب سلیمان افتاد از روی شگفتی گفت: سبحان الله خدا به پسر داوود چه ملک عظیمی داده است.

باد صدایش را بگوش سلیمان رسانید، دستور داد بساط و فرش را پائین آورد و نزد برزگر فرود آمد و فرمود:

یک سبحان الله که خداوند قبول فرماید بهتر از این ملکی است که خدا به من داده است.

رازش نیز معلوم است حالا ملک سلیمان کجاست؟ اما سبحان الله آن مؤمن ثابت و نورش موجود است، لذا در قرآن مجید مکررا امر به تسبیح شده، همچنین در روایات و از پیغمبر و اهل بیت عليهم السلام رسیده.

از حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله روایت شده که: کسی که پس از هر نماز تسبیحات اربعه را بخواند سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اكبر خدای تعالی او را از هفتاد بلا دور می کند که سهل ترین آن فقر است و اگر کسی بر آن مداومت کند خدا او را از سوختن و خراب شدن ساختمان بر او و غرق شدن نگه می دارد و عاقبت به شر نمی شود و از مردن بد نجات می یابد.

61: خدا و دانیال و شیر

در حالات جناب دانیال است که بخت النصر او را گرفت، و برای کشتنش با شکنجه، چاه عمیقی را معین نمود و شیر درنده ای را در چاه انداخت و سپس دانیال را نیز در چاه افکند و دستور داد سرچاه را بستند و فرمان عمومی صادر کرد که هیچ کس حق ندارد نزدیک چاه بشود.

خداوند به پیغمبری وحی فرستاد که برای دانیال در فلان مکان خوراک بپزد. آن پیغمبر وقتی نزد چاه رسید، سر چاه را کنار زد، ملاحظه کرد که در قعر چاه شیر با کمال خضوع و ادب مقابل دانیال نشسته است، وقتی خوراکش را به او رسانید دانیال گفت :

الحمد لله الذی لا ینسی من شکر

سپاس خدائی را که کسی را که او را سپاسگزاری می نماید فراموش نمی فرماید.

اگر دانیال یقین به خدا نداشت، نگاه همان شیر زهره اش را می برد و جانش بیرون می رفت، اما او اهل یقین است، ایمان دارد که شیر هم مخلوق عاجزی از مخلوق های خداوندی است که بدون مشیت الهی حرکت نمی کند.

62: یک دسته بی حساب وارد بهشت می شوند

رسول خدا ﷺ فرمود :

إذا کان یوم القیمه انبت الله لطائفه من امتی اجنحه فیطیرون من قبور هم الی الجنان

یعنی روز قیامت که می شود خداوند به بعضی از امت من بالهایی عطا می کند که از قبرهای خود پرواز می کنند و به سوی بهشت می روند و آنجا متنعم می شوند، ملائکه از آنها می پرسند : شما از حساب فارغ شدید؟

می گویند : ما حسابی نداشتیم.

می گویند : از صراط گذشتید؟

می گویند : ما صراطی ندیدیم.

ملائکه می پرسند : شما از امت کیستید؟

می گویند : ما از امت محمد ﷺ هستیم.

ملائکه می پرسند : عمل شما در دنیا چه بوده که به این مرتبه عالی و منزلت

عظیمه رسیده اید؟

گویند : دو صفت در ما بود که خدا این مقام را به ما داده است.

یکی اینکه : هرچی خدا در دنیا قسمت ما کرده بود در دنیا راضی بودیم.

دوم اینکه : اگر در خلوت اسباب معصیت برای ما مهیا می شد از خدا حیا

می کردیم و مرتکب معصیت نمی شدیم.

امام صادق علیه السلام به اسحاق بن عمار فرمودند :

بترس از خدا گویا خدا را به چشم می بینی و اگر شک داری، در دین خدا

کافری و اگر یقین داری و باز مرتکب می شوی پس خدا را پست ترین نظر

کنندگان فرض کردی.

63 : احضار بنده و سخن خدا با او

در کتاب خزائن الاخبار و مجالس المتقین آمده است که خدیجه خاتون

علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله از قیامت سوال نمود، وقتی که عرض اعمال بنده بر خدا می

شود، پس آن حضرت گریه کرد.

حضرت خدیجه عرض کرد : یا رسول الله چرا گریه می کنی؟

فرمود : از وسعت رحمت خدا در آن روز بر بندگانش، ای خدیجه چون روز
قیامت بنده را نزد خدا حاضر می کنند، خطاب می شود، این بنده من! اطلاع
داری که فلان روز و فلان شب چه کردی؟

عرض می کند : خداوندا می دانم، پس یک یک گناه او را به او اظهار می
کنند و او اقرار می کند، تا به گناهی می رسد که در کمال قباحه باشد. پس بنده
سر خجالت به زیر اندازد و عرق به صورت او جاری شود. خداوند می فرماید :
ای بنده من چرا جواب نمی گوئی؟

بنده عرض می کند : الهی شرمسارم، نمی توانم جواب بدهم. خطاب می رسد
: ای بنده تو با اینکه لثیمی و پستی از من شرم می کنی و من با کریمی خود
چگونه شرم نکنم از تو، ای بنده، تو را حیاء ندامت و پشیمانی است و مرا حیاء
کرم. گناه در میان دو حیاء بقائی ندارد. پس خداوند به کرم خود بنده را می
آمرزد و داخل بهشت می کند.

64: اگر یک بار مرا می خواندند

خداوند به حضرت موسی دستور زکات گرفتن را نازل کرد.

حضرت موسی عليه السلام برای گرفتن زکات به قارون مراجعه نمود، قارون امتناع
ورزید. موسی از هزار گوسفند یکی و از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم
یک درهم راضی شد. قارون حساب کرد مقداری که لازم بود پرداخت نماید
زیاد به نظرش آمد، باز راضی نشد.

در این هنگام به فکر افتاد که باید از ریشه و بن جلو این نحو پول دادن ها
را گرفت. بنی اسرائیل را جمع نمود و گفت : موسی هرچه امر کرد اطاعت
کردید، اینک می خواهد اموال شما را بگیرد، چاره ای بیندیشید. گفتند : تو
بزرگتر از مائی هرچه صلاح بدانی انجام می دهیم.

قارون گفت: فلان زن بدکاره را بیاورید تا جایزه ای برای او قرار دهم به موسی تهمت بزند، هزار دینار برایش تعیین کرد و وعده داد او را جزء بانوان خود در آورد. فردا صبح قارون بنی اسرائیل را جمع نموده به حضرت موسی مراجعه نمود و گفت: مردم منتظر تشریف فرمائی شما هستند که آنها را پند و اندرز دهی. حضرت موسی از منزل خارج شد در میدانی شروع به موعظه کرد. حضرت در ضمن سخن گفت:

هرکه دزدی کند دستش را قطع می کنیم. هرکس افتراء زند او را هشتاد تازیانه می زنیم، کسی که زن نداشته باشد و مرتکب زنا شود نیز هشتاد تازیانه می خورد، اما آنکس که زن داشته باشد زنا کرده سنگسار می شود تا بمیرد. قارون گفت: اگر این کار از خودت سر بزند. حضرت موسی جواب داد: آری.

قارون گفت: بنی اسرائیل می گویند: با فلان زن زنا کرده ای. پرسید: من؟ پاسخ داد: آری.

امر کرد آن زن را بیاورند، وقتی حاضر شد قارون گفت: آنچه اینها می گویند صحیح است. زن در این موقع با خود اندیشید که بهتر این است توبه کنم و پیغمبر خدا را نیازارم. تصمیم گرفت واقع را بیان کند و در پاسخ گفت: دروغ می گویند، قارون برایم جایزه ای تعیین کرده تا تو را به اینکار تهمت بزنم. قارون از این پیشامد بی اندازه ناراحت شد و سر به زیر انداخت.

حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به شکرانه آشکار شدن واقع، سر به سجده رفت و خدا را سپاسگزاری نمود. با اشک جاری عرض کرد: پروردگارا دشمن تو اراده داشت مرا رسوا کند، چنانچه من براستی پیامبر و از طرف توام، مرا بر او چیره گردان، خطاب رسید، موسی سر بردار، زمین را در اختیار گذاشتیم. حضرت

موسی سر برداشته رو به بنی اسرائیل کرد و فرمود: خداوند همانطور که نیروی هلاکت فرعون و فرعونیان را به من داد اینک نیز بر قارون مسلط کرده، هرکه دوست دار قارون است با او باشد و هرکه او را نمی خواهد کناره بگیرد.

به جز دو نفر کسی با قارون نماند. موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ زمین را امر کرد که پیکر قارون و همکارانش را بگیرد، تا ساق به زمین فرورفتند. دومین بار فرمود: تا زانو داخل زمین شدند، برای سومین مرتبه امر کرد تا کمر به زمین رفتند. در تمام این چند مرتبه قارون موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را سوگند می داد و تضرع و التماس می نمود که از کيفرش بگذرد ولی موسی از شدت خشم توجهی ننمود. برای آخرین بار فرمود: زمین اینها را بگیر، تمام پیکر قارون و همراهانش در دل خاک جای گرفتند.

خداوند به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی کرد چقدر سخت دلی. 70 مرتبه پناه آوردند تو رحم نکردی و از ایشان نگذشتی اما و عزتی و جلالی لو ایای دعونی مره واحده لو وجدونی قریبا مجیبا
به عزت و جلالم سوگند اگر یک بار مرا می خواندند، مرا نزدیک و جوابگو می یافتند.

65: از شدت گریه مژگانش ریخت

روایت کردند که معاذ بن جبل روزی خدمت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد در حالی که گریه می کرد.

رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: چرا گریه می کنی؟

معاذ عرض کرد: جوان خوش صورتی در خانه ایستاده مثل زن بچه مرده گریه می کند و می خواهد خدمت شما برسد گویا خجالت می کشد، حضرت فرمود: برو و او را بیاور. معاذ رفت و او را خدمت پیامبر آورد.

جوان سلام کرد و جواب شنید، حضرت فرمود: چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: گناهی کرده ام که اگر خدا مرا به بعضی از آن مواخذه کند، البته مرا به جهنم می برد.

فرمود: آیا به خدا کافر شدی؟

عرض کرد: نه.

فرمود: قتل نفس کرده ای؟

عرض کرد: نه.

فرمود: خدا گناهان تو را ببامزد اگرچه به قدر کوه های بسیار بلند باشد.

عرض کرد: گناه من از کوه ها نیز بزرگتر است.

فرمود: خدا گناهت را می آموزد، اگرچه به اندازه زمین ها و دریاها و درخت ها باشد.

عرض کرد: گناه من از همه اینها که فرمودی بزرگتر است.

فرمود: خدا گناهان تو را می آموزد اگرچه به قدر آسمان ها و عرش و ستاره ها باشد.

عرض کرد: گناهان من بزرگتر است.

فرمود: پروردگار تو بزرگتر است یا گناه تو؟

عرض کرد: پروردگار من.

فرمود: گناه بزرگ را خدای عظیم می آموزد.

پیامبر ﷺ فرمود: چه کرده ای؟

عرض کرد: من چند سال کارم این بود که می رفتم و قبرهای مردم را می

شکافتم و کفن های آنها را بیرون می آوردم تا آنکه دختری از انصار مرد. او را

بردند در قبرستان دفنش کردند. شب که شد من رفتم قبرش را شکافتم و او را

از قبر بیرون آوردم و کفنش را بیرون آوردم. شیطان به من وسوسه کرد، برگشتم
با او جمع شدم. همین که خواستم بروم صدائی از عقب سر خود شنیدم که یکی
گفت: ویل لک من دیان یوم الدین
وای بر تو از غضب مالک آخرت.
با این عمل گمان ندارم بوی بهشت را بشنوم.

پیامبر ﷺ فرمود: دور شو ای فاسق که می ترسم از آتش تو من هم
بسوزم. آن مرد بیرون آمد سر به صحرا گذارد و بالای کوهی رفت. دستهایش را
غل کرد، بگردنش آویخت و تا چهل روز مشغول گریه و زاری شد و دعا و
تضرع و مناجات به درگاه خدا نمود. روز چهارم عرض کرد: الهی اگر توبه من
را قبول کرده ای، پیغمبرت را خبر کن و الا آتشی بفرست مرا بسوزاند.
جبرئیل بر حضرت رسالت نازل شد و این آیه را آورد:

والذین اذا فعلوا فاحشه و ظلموا انفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من
یغفر الذنوب الا الله و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعملون⁽³⁾

ترجمه: «و آن افرادی که هرگاه عمل ناپسندی انجام می دهند یا اینکه به
نفس خود ظلم می کنند یادآور خدا می شوند و برای گناهان خود طلب مغفرت
می نمایند و غیر از خدا کیست که گناهان را ببامرزد و بر کارهایی که انجام داده
اند اصرار نمی کنند و آنان می دانند»

جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله خداوند می فرماید:

اتاک عبدی تائباً فترده فاین یدهب

یعنی ای رسول! بنده من پیش تو آمد توبه کند او را دورش کردی، پس بنده
ام به کجا برود، برو بشارت قبولی توبه اش را به او بده.

پیغمبر خوشحال شد و از خانه بیرون آمد با معاذ بن جبل و بعضی دیگر از صحابه بالای کوه رفتند و دیدند از بس آفتاب به صورتش تابیده، سیاه شده و از شدت گریه مژگانش ریخته و دیگر اینکه او به طرزی گریه و ناله می کرد که درندگان، و جانوران زمین و مرغ های هوا در اطرافش جمع شده بودند و برای حالت او گریه می کردند. پیغمبر نزدیک رفتند و دست های او را باز کردند و خاکها را از سر و صورت او پاک کردند و فرمودند: ای بهلول بشارت باد تو را که خدا توبه تو را قبول کرد و از آتش نجات پیدا کردی.

پس حضرت به اصحاب خود فرمود: اینطور تدارک و تهیه گناهان خود را بگیرید.

66: یکی از پیامبران تعجب کرد که...

از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده که فرمود: پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از کنار مردی که مرده بود و نصف بدنش زیر دیوار و نصف دیگرش بیرون بود، مرغ های هوا و سگها گوشت بدنش را پاره پاره کرده بودند، گذشت. و وارد شهری شد دید یکی از بزرگان آن شهر مرده است لکن در کمال عزت و احترام او را بالای تخت گذارده، جامه زیبا رویش کشیده؛ سر و دست خود را بلند کردند و عرض کرد: الهی تو حکیمی و عادل، آن بنده تمام عمرش مشغول عبادت تو بود و با یک چشم بر هم زدن به تو کافر نشده، به این قسم مرده است و این شخص همه عمرش معصیت تو را کرده و به یک چشم بر هم زدن به تو ایمان نیاورده با عزت مرده، خطاب شد آن بنده اولی گناهی کرده بود می خواستم به این قسم مردن کفاره گناه او شود، که وقتی مرا ملاقات می کند، گناهی بر او نباشد، اما این بنده کار خوبی کرده، حسنه ای پیش من داشت می

خواستم به این قسم مردن رفع آن حسنه شود که وقتی بر من وارد می شود
حجتی نداشته باشد.

67: دلال بازار را زندان کردی

در خبر است حضرت سلیمان علیه السلام عرض کرد: خدا یا تو مرا بر جن و انس
و وحوش و طیور و دیوها مسلط گردانیدی. خدایا دلم می خواهد اجازه
بفرمائی این شیطان را بگیرم، حبس کنم، غل و زنجیرش کنم که این قدر مردم را
به گناه و معصیت نیندازد. خطاب شد ای سلیمان مصلحت نیست، عرض کرد:
خدایا وجود این ملعون برای چه خوب است؟

خطاب رسید: اگر نباشد کارهای مردم معوق و معطل می ماند.

عرض کرد: خدایا من میل دارم این ملعون را چند روزی حبس کنم. خطاب
شد: بسم الله، او را بگیر. فرستاد او را آوردند غل و زنجیر کرد و حبس نمود.
حضرت سلیمان علیه السلام هم زنبیل بافی می کرد و از دست رنج خود نان می
خورد، روزی یک زنبیل درست می کرد، زنبیل را می داد که ببرند در بازار
بفروشند و می رفت قدری آرد جو می گرفت و می پخت، میل می فرمود و
حال آنکه در خبر است که هر روز چهار هزار شتر و پنج هزار گاو و شش هزار
گوسفند در آشپزخانه حضرت طبخ می شد. با وجود این خودش زنبیل بافی می
کرد و نان می خورد.

فردا حضرت سلیمان فرستاد زنبیل را بردند بازار بفروشند، دیدند بازارها
بسته، خبر آوردند بازار بسته.

فرمود: چه شده؟ گفتند: نمی دانیم.

زنبیل ماند و فروش نرفت و آن شب حضرت سلیمان با آب افطار کرد. فردا
فرستاد زنبیل را در بازار بفروشند باز خبر آوردند بازارها بسته است، مردم رفته

اند در قبرستان ها مشغول گریه و زاری هستند و تهیه سفر آخرت می بینند.
حضرت سلیمان عرض کرد : خدایا چه کیفیت است؟ مردم چرا دل به کاسبی
نمی دهند؟

خطاب شد : ای سلیمان تو دلال بازار را گرفته ای، حبس کرده ای. نگفتم
مصلحت نیست شیطان را حبس کنی.

حضرت سلیمان فرستاد و شیطان را رها کردند، فردا که شد مردم صبح زود
رفتند دکان ها را باز کردند و مشغول کار و کسب شدند. پس اگر شیطان نباشد
امورات دنیا نظم نمی گیرد.

چنان که گفته اند :

اگر نیک و بدی دیدی مزن دم که هم ابلیس می باید هم آدم

68 : اگر برگردی قبولت می کنیم

روایت کرده اند که جوانی در بنی اسرائیل بود که بیست سال اطاعت و
عبادت کرد و بیست سال معصیت کرد، روزی در آینه نگاه کرد دید موهایش
سفید شده. به خود آمد و از کرده خود پشیمان شد. عرض کرد : الهی بیست
سال عبادت و بیست سال معصیت کردم، اگر به سوی تو برگردم آیا قبولم می
کنی؟ صدائی شنید.

احبنا فاجبناک، ترکتنا فترکناک و عصینا فامهلناک و ان رجعت الینا قبلناک
یعنی : ما را دوست داشتی پس تو را دوست داشتیم، ما را ترک کردی پس
تو را ترک کردیم، معصیت ما را کردی تو را مهلت دادیم، پس اگر برگردی به
جانب ما تو را قبول می کنیم.

از این مرحمت ها از خدا نسبت به تمام امت ها بوده و در این امت هزار
مقابل.

در هر حالتی شخص باید امیدش به خدا باشد. حضرت لقمان به پسرش وصیت کرد که اگر گناه جن و انس را داری چنان امیدوار به خدا باش که تو را رحم کند و اگر عبادت ثقلین «جن و انس» را داری بترس از آنکه مبادا تو را عذاب کند.

69: سه موضوع را برای خود شفیع قرار داد

روایت شده مردی از دنیا رفت. خدای مهربان به حضرت موسی عليه السلام وحی کرد: یکی از دوستانم مرده است، تو او را غسل بده. هنگامی که موسی آمد تا او را غسل دهد دید مردم او را به علت فسق و گناهانش در میان مزبله و خاکروبه ها انداخته اند. حضرت موسی گفت: بار خدایا تو می شنوی که مردم درباره گناهان این مرد چه می گویند؟

خداوند فرمود: یا موسی این مرد به هنگام مردن سه موضوع را برای خود شفیع قرار داد که اگر آنها را برای گناه کاران شفیع قرار می داد، کلیه آنان را می آمرزیدم.

گفت: 1 - پروردگارا! اگر چه من مرتکب گناهان زیادی شده ام ولی این ارتکاب به علت فریب شیطان و همنشین بودن با بدان بوده است و تو می دانی که من قلبا راضی به انجام این گناهان نبوده ام.

2 - گرچه من با افراد فاسق مرتکب معصیت می شدم ولی در عین حال نشست و برخاست با نیکوکاران را بیشتر دوست می داشتم.

3 - اینکه هرگاه شخص نیکوکار و شخص گنهکاری برای حاجتی نزد من می آمدند من حاجت آن شخص نیکوکار را مقدم می داشتم.

70: اینها مایه فساد هستند

از حضرت سجاد علیه السلام روایت شده: پس از آنکه خدای تعالی خواست آدم ابوالبشر را خلق کند: ملائکه اعتراض کردند و گفتند: اینها مایه فساد می شوند خداوند آنها را نهی فرمود: که من می دانم آنچه را که شما نمی دانید. (یعنی شما خار را می بیند، گل را هم ملاحظه می کنید.)

خداوند ملائکه را در اثر این اعتراض هفت هزار سال از نور مهجور نمود و پس از آن ملائکه درصدد استغفار بر آمدند. خدای تعالی مسجدی در آسمان هفتم ایجاد نمود و دستور فرمود تا برای استغفار هفت هزار سال دور این مسجد طواف کنند. روایت دارد که اگر سنگی از این مسجد رها کنند «به طور مستقیم» به روی بام خانه کعبه می آید. «جای تأمل است»

ولی اگر انسان هفت مرتبه دور خانه کعبه بگردد اجر آن برابر است با هفت هزار طواف ملائکه.

یکی دیگر از عظمت های بیت المعمور آنست که هر روز هفتاد هزار ملک را خدا خلق می کند و آنها وارد بیت المعمور می شوند و به ذکر خدا مشغول می گردند و وقتی بیرون آمدند دیگر نوبت آنها نمی شود تا قیام قیامت.

دیگر از خصوصیات بیت المعمور آن است که سید ابن طاووس نقل فرموده است:

در بیت المعمور ملائکی هستند که عده ای در طرف راست و عده ای در طرف چپ قرار دارند و شب که می شود کرام الکاتبین، نامه عمل مؤمن را در آسمان به این مسجد می برند و ملائکه طرف راست این مسجد آن نامه را با احترام گرفته و از روی آن نوشته بر می دارند و اگر نامه عمل به اعمال زشت سیاه شده باشد، ملائکه طرف چپ آن را گرفته و از روی آن نسخه بر می دارند.

بدین طریق، یک نسخه از اعمال هر بشر در این مسجد موجود است و این برای آن است که در روز قیامت کسی نتواند اعمال گذشته خود را انکار کند.

71: سه مرتبه کور شد خدا شفایش داد

شعیب پیغمبر آن قدر گریه کرد تا چشمش کور شد. خداوند چشم او را شفا داد. باز در اثر گریه کور شد باز شفا یافت، باز کور شد، خداوند فرمود:

شعیب! ما که تو را به ثواب می رسانیم، چرا چنین می کنی؟

عرض کرد: مناجات را دوست دارم، خداوند هم موسی را خادم او قرار داد درد دنیا.

حضرت عیسی بن مریم علیه السلام سه نفر را دیدند که همه محزون بودند و بدنهایشان ضعیف و رخسارشان زرد.

فرمود: چه چیز شما را به این روز انداخته؟

گفتند: خوف خدا.

فرمود: حق است بر خدا که ترسناک را مورد امان قرار دهد.

سه نفر دیگر را دیدند که از آنها مغموم ترند. علت را پرسید؟

گفتند: شوق و محبت خدا ما را چنین کرده.

فرمود: حق است بر خدا که آنچه امید دارید به شما بدهد.

سه نفر دیگر را هم دید از آنها که پرسید؟

گفتند: از دوستی خدا اینطور شده ایم.

سه مرتبه به آنها گفت: انتم المقربون شمائید نزدیکان به درگاه خداوند.

72: اعمال انسان

«بزرگی» پسری داشت. یک روز به پسرش فرمود: من حاجتی دارم اگر آن

را بگویم انجام می دهی؟

پسر گفت : بلی.

پدر گفت : هر شب که به خانه می آئی اعمال روز خودت را برای من شرح بده.

شب که شد، پسر آمد که به قول خود وفا کند؛ مقداری از اعمال خود را ذکر کرد و از گفتن بعضی از اعمال خودداری نمود. آن وقت پدر به او گفت : من بنده ضعیفی از بندگان خدا هستم، وقتی تو اعمال خودت را نمی توانی به من بگوئی پس چطور به خدا در فردای قیامت می گوئی؟ و چگونه اعمالت را در محضر خلائق می خوانی؟

73 : مؤمن بین دو نور است

در علم اخلاق ذکر شده است که انسان مادامیکه در این عالم است، برای تکامل خودش هم خوف لازم دارد و هم رجاء، تا بتواند بار تکلیف را تا سفر آخرت بکشد. اگر تازیانه خوف نباشد غیر از هواپرستی کاری از او بر نمی آید و همینطور اگر رجائی هم نباشد شوقی ندارد و لذا فرمود :

مؤمن همیشه بین دو نور است که هیچ یک بر دیگری غالب نمی گردد و اگر یکی غالب گردد بار سفر را به منزل نمی رساند هر دو نور باید مساوی باشند. حدیثی است که می فرماید : اگر گناه تو گناه اولین و آخرین باشد باز هم از عفو خدا ناامید مباش، زیرا اگر به درگاهش بیائی تو را می بخشد، چه مانعی دارد که تو را پاک نماید.

و در مقام خوف هم فرمود : اگر عمل تمام خائفین را هم داشته باشی باز هم بترس، چون ممکن است از آنکه خدا یک لحظه تو را به خودت واگذار کند که اگر به خودت واگذار کند به کثافت کاری می افتی.

شخصی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سؤال کرد که بلعم باعورا چه شد که با آن همه علم عاقبت مانند سگ شد؟

حضرت فرمود: چون خدا او را یک لحظه به خودش واگذار کرد.

عرض کرد: چه شد که به خودش واگذارش کرد؟

حضرت فرمود: به واسطه آنکه شکر نعمت ننمود.

مؤمن عاقل بایستی صفت انبیاء را که تشبیه به چراغ شده است داشته باشد، یعنی چراغ دو چیز لازم دارد تا روشن شود، یکی روغن و دیگری افروزنده آن «کبریت». اگر روغن نداشته باشد فتیله می سوزد و اگر شعله ای به آن زده نشود خاموش است و روشن نمی شود. قلب مؤمن هم مانند چراغ است، نکند شیطان او را بفریبد.

متوجه باشد که خدا می بخشد و از آن طرف هم به توسط کبریت خوف، روشن باشد تا بتواند سفر را طی کند.

74: چرا مناجات را ترک کردی

مردی بود عابد و همیشه با خدای خویش راز و نیاز می نمود و ذکر الله، الله داشت. روزی شیطان بر او ظاهر شد و وی را وسوسه کرد و به او گفت: ای مرد این همه که تو گفتی الله الله، سحرها از خواب خویش گذشتی و بلند شدی و با این سوز و درد، هی گفتی الله، الله، الله، آخر یک مرتبه شد که تو لبیک بشنوی؟ تو اگر در خانه کسی رفته بودی و این اندازه ناله کرده بودی، لا اقل یک مرتبه جوابت را داده بودند. این مرد دید ظاهرا حرفی است منطقی و لذا در او مؤثر افتاد و از آن به بعد دهانش بسته شد و دیگر الله، الله، نمی گفت.

در عالم رؤیا هاتفی به او گفت: تو چرا مناجات خودت را ترک کردی؟

پاسخ داد: من می بینم این همه مناجات که می کنم و این همه درد و سوزی که دارم، یک مرتبه نشد در جواب من لبیک گفته شود.
هاتف گفت: ولی من از طرف خدا مامورم که جواب تو را بدهم.
گفت:

همان الله تو لبیک ما است آن نیاز و سوز و دردت بیک ماست
یعنی: همان درد و سوز و عشقی که ما در دل تو قرار دادیم این خودش لبیک ماست.

75: آفریدگار نمرود کیست

چون هنگام آن رسید که آفتاب دولت ابراهیم خلیل عليه السلام از مشرق سعادت طلوع کند، منجمان نمرود را اطلاع دادند که امسال پسری به وجود خواهد آمد که ملک تو بر دست او زایل می شود. نمرود دستور داد: هر پسری که در عرصه ملک او به وجود آید او را بکشند تا موقع ولادت تا ابراهیم رسید و ذات مبارک او از حرم رحم به فضای وجود فرامید. مادر ابراهیم از بیم گماشتگان نمرود، فرزند خود را در قماش «پارچه ای» پیچید و به غاری برد، در آنجا نهاد و در غار را محکم کرده و بازگشت.

روز دیگر فرصت پیدا نموده و به غار رفت تا حال فرزند خود را مطالعه کند، ابراهیم عليه السلام را در حال سلامتی یافت و دید انگشت سبابه را بر عادت اطفال در دهن گرفته، می مکد و بوسیله آن تغذی می نماید. او را شیر داد و بازگشت و هر وقت فرصت می یافت به غار رفته، او را شیر می داد و از حالش اطلاع حاصل می نمود، تا هفت سال بر این وضع گذشت. آثار عقل و نشانه های فراست از پیشانی مبارک او ظاهر گشت.

روزی از مادر خود سؤال کرد: آفریدگار من کیست؟

مادر جواب داد : نمرود.

پرسید که آفریدگار نمرود کیست؟

مادر از جواب او فرو ماند و دانست که این پسر همانست که به واسطه وجود مبارک او بنام ملک نمرود خراب خواهد شد.

76: از عظمت خدا سربلند نکرده اند

رسول خدا ﷺ فرمود :

وقتی به معراج رفتم دیدم ملکی را که هزار هزار دست دارد «یک میلیون» و هر دستی هزار هزار انگشت و هر انگشتی هزار هزار بند دارد.

آن ملک گفت : من حساب دانه های قطرات باران را می دانم که چند تا در صحرا و چند دانه در دریا می بارد و عرض کرد : تعداد قطرات باران را از ابتدای خلقت تا حال را می دانم ؛ آن وقت عرض کرد : حسابی است که من از محاسبه آن عاجزم.

فرمود : چیست؟

عرض کرد : هرگاه جماعتی از امت تو با هم باشند و همه با هم بر تو صلوات بفرستند من از محاسبه ثواب آن صلوات عاجزم اللهم صل علی محمد و آل محمد

یکی دیگر از آیات کبریائی که رسول خدا ﷺ در ليله المعراج مشاهده

فرمود که نسبت به آیات دیگر اکبر است، این است که فرمود :

ملکی دیدم نصف بدنش از برف و نیمی دیگر از آتش است. این ملک ندائی می داد و می گفت : ای خدا، ای کسی که بین آتش و برف الفت انداختی، دلهای مؤمنین را با هم مالوف گردان.

رسول خدا ﷺ فرمود: رسیدم به ملائکی که ایستاده بودند و سرهایشان به زیر بود و عجب آنکه عضوی از اعضای ایشان که حمد خدا را نکند نبود، پرسیدم: اینها که هستند؟ جبرئیل عرض کرد: از اول خلقت تا حال از عظمت خدا سر بلند نکرده اند.

77: در مقابل خوبی، خوبی است

به یک جوان عابد بنی اسرائیل در خواب خبر دادند خدا در نصف عمر، تو را غنی و نصف دیگر فقیرت می نماید و انتخاب اینکه اول فقر باشد یا غنا به عهده خودت است. در عالم خواب گفت: مرا زنی است و باید با او مشورت کنم «اینکه گفته اند با زن مشورت نکنید، مشورت با زنانی است که عقلشان ضعیف و اهل شهوتند، نه زنان صالحه که در عقل کم از مردان نیستند» وقتی بیدار شد با زن صالحه اش مشورت کرد. زن صالحه گفت: بهتر است نصف اول عمرت غنی شوی. مرد گفت: آخر عمر ضعیف می شوم. گفت: اینطور بهتر است. او هم قبول کرد. از فردا غنی شد.

زن گفت: خدا از آن طرف مال می دهد تو از این طرف در راه خدا انفاق کن. کم که نمی شود هیچ، بلکه هرچه بدهی باز می آید، چون وعده داده اند.

خلاصه، نصفه اول عمرش تمام شد، تاریخی رسید که بایستی از آن تاریخ فقیر شود، ولی دیدند همانطور غنی است و مال می آید.

عرض کرد: خدایا چطور شد که فقیر نشدم. در عالم رؤیا به او گفتند: چون در راه ما انفاق کردی، ما بقیه عمرت را هم غنی و ثروتمند قرار دادیم. یعنی در مقابل خوبی، خوبی و در مقابل بدی، بدی است.

78 : اینطور از نظر لطف افتاد

مرحوم مجلسی می نویسد : در بنی اسرائیل مرد فاسقی بوده که ملقب به خلیع بود (معلوم می شود که خلیع به اشخاص خیلی گناهکار گفته می شده است) این شخص به سوی عابدی آمد تا خدا به برکت عابد او را بیامزد. عابد بدبخت که عالم نبود از هم نشینی با او اظهار اشمئزاز «ناراحتی و نفرت» کرد. کار این عابد به جایی رسیده بود که وقتی در آفتاب قرار می گرفت قطعه ای ابر بالای سرش سیاهی می انداخت، وقتی که این شخص گناهکار پهلوی عابد نشست و دلشکسته برخواست، قطعه ابری که سایبان عابد بود روی سر این گناهکار حرکت کرد، عابد متعجب شد که چه شد، وحی رسید به پیغمبر آن زمان که عابد به واسطه اینکه مشمئز شد اینطور از نظر لطف افتاد.

امام صادق علیه السلام فرمود :

عابد و فاسقی وارد مسجد شدند در موقع خروج عکس شدند، یعنی وقتی فاسق وارد مسجد شد و اهل عبادت را دید دل شکسته شد و خدا او را دوست داشت اما عابد بدبخت تا چشمش به فاسق افتاد گفت :

این کیست که داخل مؤمنین آمده؟ بواسطه همین فکر که خود را بالا دید، پست شد.

79 : مانند پیر زنان خدا را بشناسید

امیرالمؤمنین علیه السلام با جمعی از پیروان در معبری عبور می نمود، پیرزنی را دید که با چرخ نخ ریسی خود مشغول رشتن پنبه بود. پرسید : پیرزن بما ذا عرفت ربک خدا را به چه چیزی شناختی؟

پیر زن به جای جواب، دست از دسته چرخ برداشت. طولی نکشید پس از چند مرتبه دور زدن چرخ از حرکت ایستاد. عجزه گفت : یا علی چرخ بدین

کوچکی برای حرکت احتیاج به چون منی دارد، آیا ممکن است افلاک به این عظمت و کرات به این بزرگی بدون مدبری دانا و حکیم و صانعی توانا و علیم با نظم معینی به گردش افتد و از گردش خود باز نایستد.

علی علیه السلام روی به اصحاب خود نمود و فرمود :

علیکم بدین العجائز

مانند پیرزنان خدا را بشناسید.

80 : چه کسی به گنجشک این علم را داد

سیاحی و جهانگردی از جنگلی می گذشت که چشمش به گنجشکی افتاد که بر روی درختی نشسته و با وضعیکه اضطراب و وحشت از آن آشکار بود، صداهای پی در پی می آمد و آشفته بود، توجه صیاد را به خود جلب نمود و دقت کرد، دید در هر چند ثانیه آن حیوان حرکت می نماید و بر بالای درخت دیگری می پرد. در این هنگام مشاهده کرد مار سیاهی از همان درخت در حال بالا رفتن است و در آن درخت لانه گنجشک است. فهمید این مار قصد آشیانه و بچه های گنجشک را کرده. در این بین دید گنجشک یک نوع برگ مخصوص با عجله تمام می چیند و بر گرد لانه خود قرار می دهد.

همینکه اطراف آشیانه را پر از برگ نمود، آنگاه بر روی شاخه ای نشست و منتظر نتیجه شد، مار بالا آمد و به سوی آشیانه رسید. وقتی که بوی برگها به مشامش خورد با شتاب زیاد بازگشت و از بالای درخت پایین آمد. سیاح دانست که آن برگها برای مار سم کشنده ای بوده و خداوند عزیز گنجشک را برای حفظ از دشمن به آنها راهنمایی کرده.

81: در محبت صادق و راستگو نیست

حضرت سلیمان عليه السلام موری دید که به ماده خود می گفت: برای چه از من دوری می کنی و در مقابل خواسته هایم تسلیم نمی شوی و حال آنکه اگر من بخواهم تمام بارگاه و قبله سلیمان را با نیشم گرفته و به دریا می اندازم.

سلیمان از سخن مور تبسم کرده و آنها را پیش خود خواند و پرسید: چگونه می توانی ای مور بارگاه سلیمان را به دریا اندازی؟

مور پاسخ داد: نمی توانم یا نبی الله. ولی مرد گاهی در مقابل زوجه اش بزرگ و توانا نشان می دهد و به خاطر تعظیم و تزئین خود به گراف سخنان می گوید.

از اینها گذشته عاشق در مقابل عشق، مغلوب است و در گفتار و رفتار، او را ملامت نمی توان کرد.

حضرت سلیمان عليه السلام به مور فرمود: چرا اطاعت شوهر خود را نمی کنی و خویش را تسلیم او نمی نمائی، در صورتیکه او تو را دوست می دارد؟
مور گفت: یا نبی الله شوهرم در محبت من صادق و راستگو نیست، زیرا جز من به دیگری هم محبت و علاقه دارد.

این سخن در سلیمان تاثیر عمیقی گذاشت و شروع به گریه نمود. پس از آن مدت چهل روز از مردم کناره گرفت و پیوسته از پروردگار جهان مسئلت می کرد که محبت و علاقه او را خالص کرده و علاقه های دیگر را از قلب او خارج نماید.

82: میوه بهشت 100 هزار طعم دارد

از خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله منقول است: که مؤمن بر تخت خود در بهشت نشسته که ناگاه مرغانی که قدر شتری هستند می آیند. مؤمن اراده خوردن گوشت آنها

را می کند، مرغان فوراً می نشینند، بال های مرغ ریخته و کباب می شود و مؤمن آن را می خورد و چون مؤمن سیر شد و الحمد لله گفت، مرغ زنده می شود و می پرد و بین مرغان افتخار می کند.

باز از حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که فرمود :

هر یک از میوه های بهشتی یکصد هزار طعم دارد. آنجا دستگاه طور دیگری است. این چه نیروئی است که مؤمن پیدا می کند که می تواند یکصد هزار طعم را در آن واحد بچشد. ساق درخت های بهشت از طلاست و خار و چوب ندارد و ساقه اش هم میوه دارد و هر میوه ای که مومن اراده کند فوراً جلوی او حاضر می شود و نکته مهمتر آن که مؤمن در حال خوردن میوه ای که در دهان اوست همان میوه به میوه مطلوب دیگری مبدل می گردد.

روایتی است از حضرت خاتم که فرمودند :

در عالم رویا عمومیم حمزه را دیدم «پس از شهادت حمزه» در حالیکه طبقی از انگور بهشتی نزد او بود. یک مرتبه انگور مبدل به خرما شد. حضرت فرمود : از عمومیم سؤال کردم، افضل اعمال را چه یافتی؟

حضرت حمزه فرمود :

1 - سیراب کردن تشنه ای به دست انسان.

2 - صلوات بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

3 - محبت ابن عمّت علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام.

خدایا به حق ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَام دل های ما را مملو از محبت او کن و ما را از دوستان او قرار بده.

83: رعضه دختر نمرود عروس حضرت ابراهیم

نمرود با دخترش «رعضه» نشسته بود و منظره آتش انداختن حضرت ابراهیم علیه السلام را نگاه می کردند. دختر ایستاد بالای بلندی دید که ابراهیم میان آتش است اما محوطه گلستان شده است. رعضه گفت:

یا ابراهیم این چه حال است که آتش تو را نمی سوزاند؟

حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود:

من كان على لسانه بسم الله الرحمن الرحيم و في قلبه معرفت الله لا يحرقه
النار

زبانی که به نام خدا گویا باشد و قلبی که معرفت خدا در او باشد آتش برای او اثر ندارد. رعضه گفت: من هم مایل هستم با تو همراه باشم. ابراهیم فرمود:
بگو:

لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله

و بعد از آن در آتش بیا. رعضه گفت: لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و پا را در آتش نهاد، خود را نزد ابراهیم رساند و در حضورش ایمان تازه کرد و به سلامت به جانب پدر بازگشت. نمرود با دیدن این منظره تعجب کنان در عین حال ترس از مملکت، دختر را موعظه و نصیحت پیش خواند ولی اثر نکرد.

پروردگار رحیم به جبرئیل امر فرمود: بگیر بنده مرا، جبرئیل رعضه را از آن مهلکه رهانید و نزد خلیل آورد.

رعضه در تمام مشقت ها با ابراهیم همراه بود تا آنکه حضرت او را به ازدواج یکی از پسرانش درآورد.

خدای تعالی فرزندان را به آنها عنایت فرمود که همه بر مسند نبوت و پیامبری قرار گرفتند.

84: پیغام موسی به خدا

حضرت موسی علیه السلام در راهی که به مناجات با خداوند می رفت مردی را دید که در میان خاکستر قرار گرفته و لباسی در تن ندارد. جوان که حضرت را دید، عرض کرد از خداوند بخواه که عنایتی در حق من بشود. چون گذشت رسید به کسی که از کثرت خدم و حشم و وفور مال و ثروت به تنگ آمده، گفت: یا کلیم الله! از خداوند بخواه قدری از گرفتاری من کم شود و از زیادی نعمت من به بندگان مستمندش بدهد.

موسی علیه السلام به مناجات آمد، ندا رسید چرا پیغام بندگان ما را نمی دهی؟

عرض کرد: الهی خود می دانی و بر هر نهفته ای آگاهی.

ندا رسید ای موسی! جوان خاکستر نشین را بگو اگر زیاد حرف بزنی باد را امر می کنم خاکستر را از دورت برهاند.

و توانگر را بگو زیاد بیهوده مگوید که عنایت بیشتر خواهد شد. من عالمی حکیم و علیم هستم.

حضرت از دل گذراند که از علت این خواست خدا آگاه شود. ندا رسید: آن جوان خاکستر نشین پدری داشت ثروتمند وقتی که مرد فرزندش را به مال و ثروت خود سپرد، اما توانگر را پدری بود فقیر هنگام مردن فرزندش را به ما سپرده بود. نتیجه اینان این چنین است.

85: من حیا می کنم

چون زلیخا بدام محبت حضرت زهرا گرفتار گردید همیشه در تهیه و خیال وصال بود و حيله ها و نیرنگ ها به کار می برد تا آخر عمر چنانکه مشهور است، هفت خانه در یکدیگر ساخت و حضرت یوسف علیه السلام را به خانه هفتمین

برد، درها را بست و از آن حضرت کام دل خواست. اصرار و چابلوسی را از حد گذراند.

در حصول آن هرچه مبالغه کرد، حضرت از ارتکاب آن امر شنیع انکار فرمود. در آن خانه بتی بود که زلیخا او را می پرستید، در وقت طلب مباشرت، پرده ای به سر آن پوشید.

حضرت سبب آن را استفسار نمود. زلیخا گفت: به جهت آنکه بر حال ما واقف نشود.

حضرت یوسف علیه السلام فرمود: هرگاه از معبود خود که جمادی بیش نیست و شعور بر هیچ امری ندارد، شرم می کنی، من از معبود خود که پروردگار قهار و یگانه و دانای هر پنهانی است شرم و حیا نکنم و خود را از دست زلیخا کشید و فرار نمود.

86: به خاطر توبه گناهکار، باران فرستادم

در زمان حضرت موسی علیه السلام در بنی اسرائیل به جهت نیامدن باران قحطی شد. مردم خدمت حضرت موسی رسیدند و گفتند: برای ما نماز استسقاء «نماز باران» بخوان. حضرت موسی علیه السلام برخاست که با قوم خود برای دعای باران بروند و بیشتر از هفتاد هزار نفر بودند. هرچه دعا کردند باران نیامد.

حضرت موسی علیه السلام عرض کرد: خدایا چرا باران نمی آید، مگر قدر و منزلت من نزد تو کهنه شده؟ خطاب رسید: نه، لیکن میان شما یک نفر است که چهل سال مرا معصیت می کند. به او بگو از جمعیت خارج شود تا باران رحمتم را نازل کنم. موسی علیه السلام عرض کرد: الهی صدای من ضعیف است، چگونه به هفتاد هزار جمعیت برسد؟

خطاب شد : ای موسی تو بگو من صدای تو را به مردم می رسانم. حضرت موسی به صدای بلند صدا زد : ای کسی که چهل سال است معصیت خدا را می کنی از میان ما برخیز و بیرون رو که خداوند به جهت شومی و بدی تو باران رحمتش را از ما قطع کرده.

آن مرد عاصی برخواست نگاهی به اطراف کرد، دید کسی بیرون نرفت. فهمید خودش باید بیرون برود. با خود گفت چه کنم. اگر برخیزم و از میان مردم بروم که مردم مرا می بینند و می شناسند و رسوا می شوم و اگر نروم که خدا باران نمی دهد. همانجا نشست و از روی حقیقت توبه کرد و از کرده خود پشیمان شد. یکدفعه ابرها آمده و به هم متصل شد و چنان بارانی آمد که تمام سیراب شدند.

موسی عرض کرد : الهی کسی که از میان ما بیرون نرفت چگونه شد که باران آمد؟

خطاب شد : سقیتکم بالذی منعتکم به به شما باران دادم، به سبب آن کسی که شما را منع کردم و گفتم از میان شما بیرون برود.

موسی عليه السلام عرض کرد : خدایا! این بنده را به من بنما.

خطاب شد : ای موسی آن وقتی که مرا معصیت می کرد رسوایش نکردم، حال که توبه کرده او را رسوا کنم؟ حاشا، من نمابین «و سخن چینان را» دشمن می دارم، خود نمایی کنم؟

87: باید بندگی خدا کرد

ابومنصور سامانی وزیر سلطان طغرل بود. عادت داشت پس از نماز صبح بر سر سجاده نشیند و دعا کند تا آفتاب طلوع کند. آنگاه به خدمت سلطان می رفت. صبحگاهی از طلوع آفتاب برای امر مهمی سلطان کسانی را به طلب وزیر

فرستاد، آنان آمدند و او را به حضور خواندند وزیر چون ادعیه و ذکرهایش تمام نشده بود به فرمان شاه التفات نکرد و به دعا و مناجات ادامه داد. آنان نزد سلطان آمده وی را از عدم توجه وزیر آگاه کردند. وزیر چون دعایش تمام شد به خدمت سلطان آمد. سلطان با نهایت خشم و غضب گفت: تو را چه شده که به گفته ما اعتناء نمی کنی و چون فرمان ما به تو رسد تاخیر می اندازی؟

وزیر گفت: شاه، من بنده خدایم و چاکر شما. تا از بندگی خدا فارغ نشوم به چاکری نتوانم پرداخت. این کلمه در سلطان چنان اثر کرد که گریان شده و وزیر را تحسین نمود و گفت: بندگی خدا را بر چاکری ما مقدم دار تا به برکات آن سلطنت ما پابرجا باشد.

88: خداوندا این عمل برای رضای تو است

پهلوانی به نام پوریا به تمام شهرها رفته و با پهلوانان دست و پنجه نرم کرد و بر همه غالب شده بود. آینه ای سر زانو بسته بود که این علامت آن است که هنوز به زمین نخورده است.

وقتی به اصفهان وارد شد، با همه پهلوانان کشتی گرفته و آنان را به زمین زد و همگان بازوبند او را مهر کردند. نوبت به پهلوان دربار رسید. اعلام عمومی صادر شد. تمام مردم شهر برای دیدن قهرمانان روز جمعه در میدان شاه اصفهان (میدان امام فعلی) حاضر شدند. شب جمعه فرارسید.

پوریا که در یکی از اطاق های میدان منزل داشت، کنار اطاق نشست. پیرزنی را دید که یک ظرف حلوا در دست گرفته به مردم می داد و می گفت:

حاجتی دارم دعا کنید. آنگاه مقابل پوریا رسید. پوریا از پیرزن سؤال کرد،

پیرزن چه حاجت داری؟

پیرزن گفت: پسر پهلوان پایتخت است، قرار شده فردا با پهلوانی که تمام پهلوانان را به زمین زده کشتی بگیرد. چون اراده زندگی چند نفر زن و بچه با اوست، نذر کردم که پسر از دست او زمین نخورد که در نتیجه حقوقش قطع بشود.

پوریا قدری حلوا خورد و سپس پیرزن رفت. روز موعد رسید. سلطان برای مشاهده در محل نمایش زورآزمایی قهرمانان در جایگاه مخصوص قرار گرفته. مردم ازدحام کردند. پهلوانان در وسط میدان ایستادند. پوریا دست پهلوان پایتخت را گرفته، حرکتی داد، دید متاسفانه هیچ تاب و مقاومتی ندارد. زمین کوبیدن او احتیاج به زور ندارد. آنگاه پیرزن یادش آمد که زمین خوردن این پهلوان باعث بریدن نان چندین نفر خواهد شد، با خود گفت:

پوریا تو قهرمان را به زمین زدی، امروز برای خدا از دست این پهلوان به زمین بخور. چنانچه او را به زمین بزنی با ناله آن پیرزن چه می کنی؟ شروع کرد کشتی گرفتن که یک مرتبه خود را به زمین انداخت. پهلوان پایتخت روی سینه اش نشست و با زانو به سینه او می زد، در آن هنگام گفت: خداوندا این عمل برای رضای تو است، از من بپذیر.

پس از مرگ، پوریا هم برای یک مجاهده با نفس آثارش جاوید و برای همیشه نام پوریای ولی باقی است.

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین (4)

ترجمه: «و آن افرادی که درباره ما جد و جهد نمایند ما حتما آنان را رد راه های خودمان هدایت خواهیم کرد و یقینا خدا با نیکوکاران است.»

89: چرا پروردگارت را عبادت نمی کنی

هنگامی که در آفریقای غربی جنگ واقع شد، عده زیادی در این جنگ کشته شدند.

پس از پایان جنگ راهبی که در آن نواحی بود از صومعه خویش بیرون آمد و چشمش به مردی افتاد که مانند مرده ای بر روی زمین خوابیده است. نزدیک او رفت. پس از دقت زیاد او را زنده یافت و با زحمت فراوان به صومعه خودش منتقلش کرد. مدتی به معالجه او اشتغال داشت تا اینکه بهبودی حاصل نمود. راهب در مدت معالجه بنا به عادت خود و رسوم مذهبی شبانه روز را به نماز و دعا و مناجات می گذرانید، ولی سرباز مجروح پس از بهبودی هم هیچ گونه عملی از اعمال دین را انجام نمی داد. روزی راهب پرسید: تو چرا پروردگارت را عبادت نمی کنی؟

سرباز جواب داد: آیا پروردگار موهومی را که وجود ندارد عبادت کنم؟ راهب از شنیدن این سخن ساکت شد و هیچ نگفت تا مدتی گذشت. یک روز برای گردش از صومعه خارج شدند و در میان بیابان قدم می زدند. چشم راهب بر اثر قدم های حیوانی افتاد. پرسید: این چه اثری است؟ سرباز جواب داد: محل پای حیوانی است.

راهب گفت: در این بیابان من حیوانی ندیده ام. سرباز مجروح جواب داد: غیرممکن است همین اثر کافی است در اینکه ثابت کند قطعا در اینجا حیوانی بوده و از این محل عبور کرده است. راهب گفت: اثر پائی بر وجود حیوان دلالت می کند، آیا این آثار بدیعه و این مخلوقات محیرالعقول و این کرات درخشان و ستارگان فروزان «و رفت و آمد شب و روز» بر قادری توانا و صانعی حی و دانا دلالت نمی کند؟

سرباز مجروح شرمنده شد و ایمان آورد و از حسن راهنمایی راهب تشکر کرد.

90 : او هرچه هست بنده ما است

وقتی خطاب رسید به عزرائیل که تا به حال دلت به حال بندگان ما سوخته است؟

عرض کرد : پروردگارا هرزمان به حال بندگان رقت می کنم خانه ای می روم که باید پدری را از آن خانه قبض روح کنم که بچه های خردسال دارد، به حال آنها دلم بسیار می سوزد.

گاهی پسری را از مقابل چشم پدر و مادری می برم که آنها دلبستگی تمام به آن جوان دارند، پس دلم به حال آنها می سوزد.

وقتی به بالین مادری می روم که کودکانی خردسال اطراف بستر مادرند، قبض روح آن مادر باعث یتیمی بچه هاست.

اما چه کنم که در برابر امر تو نتوانم تاخیر کنم، پس به این ترتیب رقت به حال همه می نمایم.

خطاب شد تا به حال دلت به حال کدام یک از بندگان بیشتر سوخته است؟
عرض کرد : زمانی کشتی روی دریا می رفت به امر تو اهل آن را غرق کرده، همه هلاک شدند، مگر زنی که بچه اش تازه به دنیا آمده بود. امر کردی آن دو را بگذارم. آن زن و بچه در آغوشش روی تخته پاره ای متصل شدند. پس به امر تو مادر را قبض روح کردم. بچه تنها ماند. دلم به حال بچه سوخت. موج دریا آن را به اطراف می انداخت. بسیار رقت به حال او کردم. خطاب رسید ای عزرائیل دانستی من با آن بچه چه کردم؟

موج دریا را امر کردم وی را در جزیره خوش آب و هوایی ببرد. باد را حکم کردم خار و خاشاک روی آن طفل نریزد، ابر را فرمان دادم تا روی او باران نریزد.

خورشید را امر کردم که از حرارتش به آن بچه آسیب نرساند و در آن بیشه پلنگی تازه بچه اش متولد شده بود، او را حکم و دستور دادم که بچه را شیر بدهد. پس آن قدر پلنگ آن بچه را شیر داد که از شیر وی پرورش پیدا کرد. بچه بزرگ شد، به راه افتاد. روزی کشتی از کنار جزیره می گذشت، محبت آن بچه را در دل ناخدای کشتی قرار دادم. وی را سوار نموده، به شهر بردند. ای عزرائیل رفته رفته کار آن بچه به جایی رسید که به مقام سلطنت رساندم. وقتی که اظهار عداوت با من نمود، ابراهیم پیغمبر را امر نمودم که وی را با من آشکار کند، اما او که نمرود نامش بود گفت :

من خودم خدای زمین هستم و باید با خدای آسمان بجنگم. صندوقی درست کرده، امر نمود چهار کرکس به پایه های آن بستند و آنها را گرسنه نگاه داشته، چند قطعه گوشت هم به آن صندوق آویخته، خود با تیر و کمان در میان صندوق نشستند، کرکس ها را رها کرد، رو به آسمان رفتند. آنقدر که زمین به مانند سپری به نظر نمرود می رسید. آن هنگام تیر به کمان گذارده به جانب آسمان انداخت. به جبرئیل امر کردم که ماهی از دریای مکفوف گرفته و مقابل تیرش قرار دهد. جبرئیل عرض کرد : خدایا! نمرود به نظر خود به جنگ تو آمده، تو اینقدر مهربانی در حق وی می نمائی. خطاب کردیم : ای جبرئیل او به جنگ ما آمده، ما که به جنگ او نرفتیم. او هرچه باشد بنده ماست و به امیدی به درگاه ما آمده، او را محروم نمی کنیم.

کشتی ز آسیب موجی هولناک رفت روزی سوی غرغاب هلاک

هرچه بود از مال و مردم آب برد
ز آن گروه رفته طفلی ماند خرد
طفل مسکین چون کبوتر پر گرفت
بحر را چون دامن مادر گرفت
امر کردم باد را کان شیرخوار
گیرد از دریا گذارد در کنار
سنگ را گفتم به زیرش نرم شو
برف را گفتم که آب گرم شو
لاله را گفتم که نزدیکش بروی
ژاله را گفتم که رخسارش بشوی
گرگ را گفتم تن خوردش مدر
دزد را گفتم گلوبندش مبر
وارهانیدیم آن غریق بی نوا
تا رهید از مرگ، شد صید هوی
آخر آن نور تجلی دود شد
آن یتیم بی گنه نمرود شد
خواست تا لاف خداوندی زند
برج و باروی خدا را بشکند
ما که دشمن را چنین می پروریم
دوستان را از نظر چون می بریم

پرورین اعتصامی

پی نوشت ها :

- 1- سوره نبا : آیه 19.
- 2- حجرات آیه 13.
- 3- آل عمران : آیه 135
- 4- عنكبوت : آیه 69.

فهرست مطالب

2	مقدمه
5	1 : مرغ در دهان آن مرد آب ریخت
6	2 : گفتگوی ماهی و سلیمان
6	3 : از حال من با خبر است
7	4 : کبوتران کعبه
8	5 : 70 سال کافر است و ما به او روزی می دهیم
9	6 : اگر کمکم نکنی گناه می کنم
9	7 : او هیچ گونه تشبیهی ندارد
10	8 : هرچه خدا بخواهد
11	9 : نمی دانم مورد قبول خدا هست یا نه
12	10 : دست غیبی ما را نجات داد
13	11 : امدادهای غیبی
14	12 : حق به حق دار رسید
16	13 : وارد بهشت شدند
17	14 : صورت زیبا اعمال خویش بود
18	15 : من صاحب جنازه ام که دیدی
19	16 : بدن تازه
20	17 : این هم فضل خداوند است
21	18 : خداوند بر هر کاری قادر است
22	19 : گروهی در قیامت حیواناتی مختلفی هستند

25.....	20 : مهمان خدایم
27.....	21 : بهشت مال شما است
28.....	22 : نگاه به بنده ضعیف ما بکنید.....
28.....	23 : چگونه خدا را شناختی
29.....	24 : هر سه برای خدا کار کردند.....
31.....	25 : غلام و خدا
33.....	26 : شروع به انفجار کرد
34.....	27 : ابتکار گنجشک ها
35.....	28 : خداوند صد رحمت دارد
36.....	29 : پرنده ذاکر
36.....	30 : پرندگان هوا در دهان نهنگ ها
37.....	31 : دل شکسته ارزش دارد
38.....	32 : جوان معصیت کار و غربت او
39.....	33 : رسول الله در معراج چه دید.....
40.....	34 : تو را به خدا می سپارم.....
40.....	35 : پشه دارای تمام مشاعر حیوانی است
41.....	36 : با یک اشاره همه می میرند
42.....	37 : مگر می شود این عالم خدائی نداشته باشد
43.....	38 : زمین ابن بابویه و بدنی که در او است
43.....	39 : دو حیوان دعا کردند
44.....	40 : پیامبر گریه کرد
45.....	41 : مردم سه گروهند
45.....	42 : شاهد پیغمبران حضرت خاتم است
46.....	43 : حقوق مومن و کافر

- 44 : عدم قابلیت محل 47
- 45 : در ذات خدا تکلم نکنید 48
- 46 : سه امر پنهان 48
- 47 : لوطی توبه کرد 49
- 48 : بهشت برای سه طایفه حرام است 51
- 49 : پرنده ای که دندان دارد 51
- 50 : شیطان از خدا یک جواب شنید 52
- 51 : تو چه کردی و خدا با تو چه می کند 53
- 52 : همه آنها را می آمرزم 54
- 53 : 70 سال عبادت عابد چه شد 55
- 54 : یک هفته وسط دریا بی هوش بود 55
- 55 : 12 هزار نفر کشته شدند 56
- 56 : خداوند می فرماید : پند او فریب است 57
- 57 : ما پرندگان در آسمان تخم می کنیم 58
- 58 : چگونه با این غلام رفتار شد 58
- 59 : لطف خدا به آن جوان 60
- 60 : سبحان الله خیلی کارساز است 61
- 61 : خدا و دانیال و شیر 62
- 62 : یک دسته بی حساب وارد بهشت می شوند 62
- 63 : احضار بنده و سخن خدا با او 63
- 64 : اگر یک بار مرا می خواندند 64
- 65 : از شدت گریه مژگانش ریخت 66
- 66 : یکی از پیامبران تعجب کرد که 69
- 67 : دلال بازار را زندان کردی 70

68	: اگر برگردی قبولت می کنیم	71
69	: سه موضوع را برای خود شفیع قرار داد	72
70	: اینها مایه فساد هستند	73
71	: سه مرتبه کور شد خدا شفایش داد	74
72	: اعمال انسان	74
73	: مؤمن بین دو نور است	75
74	: چرا مناجات را ترک کردی	76
75	: آفریدگار نمرود کیست	77
76	: از عظمت خدا سربلند نکرده اند	78
77	: در مقابل خوبی، خوبی است	79
78	: اینطور از نظر لطف افتاد	80
79	: مانند پیر زنان خدا را بشناسید	80
80	: چه کسی به گنجشک این علم را داد	81
81	: در محبت صادق و راستگو نیست	82
82	: میوه بهشت 100 هزار طعم دارد	82
83	: روضه دختر نمرود عروس حضرت ابراهیم	84
84	: پیغام موسی به خدا	85
85	: من حیا می کنم	85
86	: به خاطر توبه گناهکار، باران فرستادم	86
87	: باید بندگی خدا کرد	87
88	: خداوندا این عمل برای رضای تو است	88
89	: چرا پروردگارت را عبادت نمی کنی	90
90	: او هرچه هست بنده ما است	91
94	: پی نوشت ها :	94

95..... فهرست مطالب